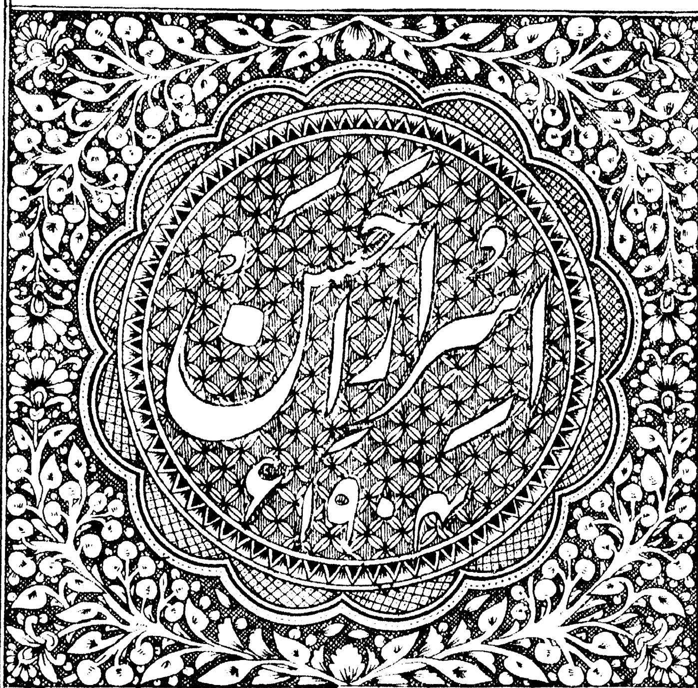
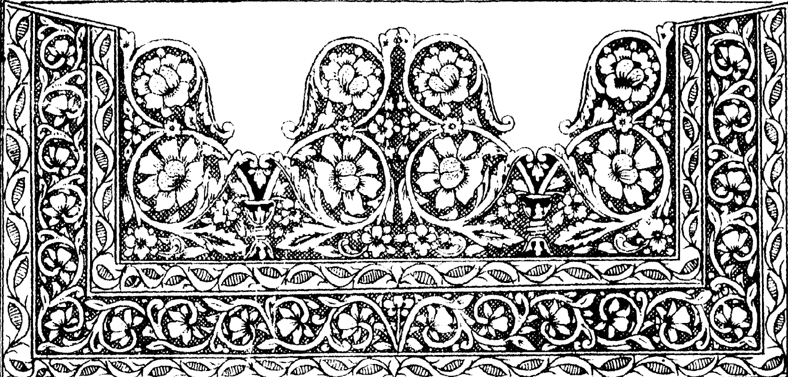
بعون صناع مکین و مکان فضل خلاق دو جہان

الحمد للہ درین ایام فرخندہ فرجام نسخہ نایاب و مفید برای درس و تدریس مبتدیان مسمی



به حسن اہتمام منشی محمد نثار حسین صاحب مالک و مہتمم پیام یار چوک لکھنؤ

در قومی پریس بکمال حسن و خوبی مقبول و مطبوع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علم الانسان مالم یعلم والصلوة والسلام علی خیر خلقه افصح العرب والعجم وعلی آله سادات الانام وعلی اصحابه حماة الاسلام اما بعد میگوید بندهٔ ننگ انام احسن برای نام که بعبارت عام فهم این رساله ست محتوی تعلیم حکمی سه فن بهر زبان که باشد یکی نثر بهر طرز و روش که خواهند دوم کارگزاری بدان پایه که در ابتدای علاقه هر کار تحریر که باشد صورت کمال انتها نماید سوم شاعری اختیاری یعنی عالم مضمون آزاده بی زحمت فکر هر آن زیر قلم و زیر نگین باشد و نایابی مضمون تازه بهیچ سخنور پوشیده نیست و نایاب تر ازان باشد سرمایه دستی نثر چنانچه محمود گیلانی در مناظر الانشا بمقام بیان فضیلت هشتگانه نثر بر نظم می نگارد که منشی درست نگار در اقلیم یک باشد یا دو یا اصلا نباشد و شاعر درست گو در یک قریه بسیار دیده شد انتهی کلامه و سر عتی که در تعلیم این هر سه فن بکار رفته و میرود از متعلمین آنها توان دریافت و مرا نیمه که گفته شد حرفیست از دفتر حقیقت حال این رساله و علت فروگزاشت آن حقیقت جز این نیست که بی مشاهده باور نتواند شد و همانا این همه را که بیان یافت گواه اند سائر متعلمین آنها که در اکثر بلاد هند جا دارند و ازانجا که این معامله از عالم دگرست یوماً فیوماً ترقی گرا و این ترقی موجب فراوانی شاهدین خواهد بود انشاءالله المعطی و شرط دست داد منفعت تمام این رساله آنست که درس آن از فقیر صورت بندد یا از کسیکه درس آن بتمامه از فقیر کرده باشد ــه حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود +

یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست. و تقیید این شرط می تواند برخاست اگر شرح این رساله بقید تحریر درآید و تحریر این شرح صورت نتواند بست الّا بالتفات رئیسی هنرپرور که صرف آن بر ذمت همت گرانمایه خویش گیرد آمدم تا بگزارش بقیه گفتنی و توضیح ما هو الابهام پردازم و چون آن گفتنی خبر از حمایت خودستائی هم می دهد گویم که خودستائی نظر بتفهیم و استفلاع مردم بفتوی جائزست پس هویدا باد که مبنی این رساله بر سبقی چند و نقشه چند سبقها بصورت محتوی ست مشتقے از زبان فصحا را و بمعنی جملگی زبان آنان را ازین رو که متعلم بعد درس آن بآسانی هرچه تامتر و جز و مدتی بر بقیه زبان آنان بدستیاری قوانین مندرجه نقشه چیره دست می شود و از جمله نقشها یکے مسمے به نقشه الف حاوی ست مر شتی قوانین را و اصل علم نثر و کارگزاری عبارت ازین قوانین ست نه از آن مشتق الفاظ مندرجه سبقها و مر این قوانین نه تنها در زبان فارسی که در هر زبان همچنان مبتدی این فن را بر فراز انتهاد نا کرد کار را اندر وه غایت کارگزاری می رساند و باب آزمون امتحان[12] اینمعنی هم یعنی تعلیم این فنون مفتوح بوده و می باشد بهر زمان و هر دیار که فقیر را گزار افتاده و می افتد چنانچه هرگاه بعظیم آباد در پیوستم و لختے از چگونگی تعلیم این فنون بتحریک بعض اعیان آنجا در اخبار کلکته انطباع یافت تنی چند از انگریزی دانان بر سبیل امتحان مسودهای انگریزی پیش این هیچمدان آوردند و چون برخی از قوانین درست نگاری بیان یافته بحک و اصلاح آن مسودها پرداخته آمد کسی از آنان نماند که از دست خود بر جملگی مسوده خود قلم نکشیده باشد و من بعد بر طبق رهنمونی آن قوانین تحریرش از سر نگرفته و اعتراف نیاورده باشد که همانان در زبان انگریزی هم حقیقت بلاغت و درست نگاری جز این نیست و دشوارترین علومش شمرده اند و بعضے از آنان درس انگریزی در معرض التوا داشته کسب این فن از فقیر آغاز نهادند و حقیقت این واقعه امروز می توان دریافت از بعض سکان آن دیار که درین ریاستگاه جا دارند بلکه خود حقیقت تعلیم این فنون درین ریاستگاه از ان مردم توان یافت که کسب این فنون کرده اند و می کنند و بعضے از انیان که انگریزی دانان اند مر این حرف بر زبان دارند که انچه در زبان انگریزی مدت الحیات بر تحریر آن دست نمی یافتیم در عرض ساعاتی چند برهنمونی یکی از قوانین ابتدای این نقشه بر آن چیره دست شدیم و همچنین روداد

حیدرآباد دکن ست واز جملهٔ آن انگریزی دانان که درآن ریاستگاه پاره ازین قوانین فراگرفتند یکی
عالم همه دان مولوی سید اکبر حسین صاحب بوده اند که دران ریاستگاه بمجله اُردو نام جادارند هرکه دران
ریاستگاه خواهد از خودشان وهم تنی چند دگر از مقیمان آن ریاستگاه دریابد وهمچنین ست واقعهٔ اکبرآباد که
چون درسن یکهزار و دوصد وهشتاد هجری در وگزر کردم وبدولتکدهٔ جناب مظفر علیشاهٔ صاحب جا گرفتم
ورای طالبان فن تحریر فارسی سه تن از اهل فرنگ باستماع آوازهٔ این قوانین پیش فقیر آمدند و دوسه
تا ازان قوانین از زبان فقیر شنیدند در حال بوساطت حضرت ممدوح پیام کردند که چاکری اینان را
پذیرفتار شوم وهم از حکایتهای همان زمان وهمان شهرست که چون بتعلیم همشیرزادهٔ مولوی سمیع الله
خانصاحب دهلوی که امروز بصدر الصدوری علیگڈه نامور وکامور هستند چاکر شدم تنی چند از واردان
دولتکدهٔ شان که از ایمنان یکی از اعزهٔ مرزا غالب دهلوی بوده اند ولین مسودهٔ که بخواهرزادهٔ ممدوح
نویسانیدم بی اطلاع من پیش مرزا غالب روان داشتند مرزا بجواب آن سلام شوق بمن و ورای
ستایش مسوده بآن فرستندگان مسوده نگار کرد که خدارا مولوی صاحب را درین تعطیل انگریزی که نزدیک ست
بالضرور بدهلی آوردن ست ونیز چون مرزا دریافت که فلانی یعنی فقیر همگی پانزده روپیه از علاقهٔ چاکری
مولوی سمیع الله خانصاحب می یابد وآگهی ندادندش که چهل روپیه دیگر از تعلقهای دیگر می یابد به معزی الیهم
بزنگاشت که برای مولویصاحب چاکری پنجاه روپیه ماهانه ورای خورش بجای قرار داده ام که سخن شناست س
وقدردان وزین تحریر بیش از دو هفته نگذشته بود که مرزا در نامهٔ موسومه یکی از تلامذهٔ خویش باز همچنان
سلام شوق باوعدهٔ احسان بنامم برنگاشت وبعد ظهور این معامله بعضی از شاگردان مرزا شیرینی
مرسوم پیش فقیر آوردند وبتلمذ فقیر پافشردند چنانچه از جملهٔ آنان بوده اند حافظ مصلح الدین منصور تخلص
ساکن لوهامنڈی که از محلات اکبرآباد ست هرکه خواهد دریابد سخن کوتاه بابرام فرستندگان مسوده وهم
شوق دیدار مرزا دل بعزم دهلی داشتم که ناگاه اهل مشرق کمندی بگردنم انداختند وبعظیم آباد رسانند
وآزمونهای که در عظیم آباد وغازیپور وغیرهما رفت از اهل آن شهرها وهم از عبارت خاتمهٔ دیوان صولت
توان دریافت وهمچنین نقشه های شعرگوئی راگوناگون روش امتحان کردند باآنکه دران زمان این

نقشه ها ناتمام بود و یکی از صد این پایه نداشت که امروز دارد چنانچه بعضی ازین نقشه ها غزلها گفتند و پیش مولوی احسان الله ممتاز و نامی و مرزا ناطق مکرانی و علی اکبر شیرازی وغیره بردند و بی حک و اصلاح باز آمدند و کلمات مدحیه که در حق گفتار خود از آنان شنیدند از خود شان توان یافت و آندیشه درینوقت میگوید که از جمله آنان بوده اند حکیم سید محمد اسحاق حاذق موهانی مصنف مدینهٔ لغت و منصرم الدوله بهادر ساقی تخلص که امروز بمختاری شاه اوده در کلکته کامران هستند و همچنین ست حکایت شیخ امید علی حیرت تخلص که امروز در ضلع لکهنؤ بعهدهٔ تهانه داری کامور هستند و تنی چند دیگر که بقواعد این نقشه ها غزلها برطرازیدند و باغوای حسودان پیش اسد الله خان غالب دهلوی روان داشتند و چون غزلها بیداغ اصلاح همچنان واپس آمد پیش فقیر آمدند و عذرها خواستند و عهد کردند که دگر گرد چنین کردار نخواهیم گشت هرکه خواهد از خود شان دریابد و روشن تر از روز باد که گزارش این حکایتها نه از راه نازش بل بحکم ضرورت تفهیم بعض ناآگهان ست ورنه پایهٔ این فن تازه ازان بالاترست که در موقف واگویان سخن از ظهوری و فردوسی درمیان آید و هرکه خواهد ثبوت اینمعنی را از فقیر طلبگار شود اگرچه شهادت هزاران متعلمین بس ست و آزامیان بعضے علمای ولایه دستگاه اند و با اینهمه چون دانم که بعضی از برادران دینی یعنی همکیشان من بر لفظ فردوسی و ظهوری گمر بخون خوردنم خواهند بست گویم که هان ای برادران من در ینمقام خود شان و نه کلام خود شان را بد گفته ام بخلاف لاله قتیل که در شجرة الامانی بر کلام حضرت مولانا روم و حضرت خسرو علیهما الرحمة اعتراضها نگاشته است و شما بسر و چشمش میخوانید و دم نمی زنید و همچنان غالب دهلوی در عود هندی هجو حضرت مرزا بیدل علیه الرحمة رقم کرده است و تبحر حضرت بیدل روشن تر از آفتابست و حد حقیقت آن هجاگو از انشای صحیفهٔ شاهجهانی دریابند که پاره ازان بحکم ضرورت جواب گزاری از جانب حضرت بیدل در یکی از رقعاتش رقم کرده ام و همچنین حقیقت دست داد و دستگاه کارگزاری حکایتها دارد همانا هرکه خواهد خود از همچو حافظ لطف الله لکهنوی که امروز در ریاستگاه حیدرآباد دکن به پیشهٔ وکالت نامور و کامور هستند دریابد که چند ساعت پیش بنده نشستند تا بعد ازان بیش از یک هفته نگذشت که از پایهٔ مبتدیت و بیچارگی کار تحریر مقدمات برآمده بمنتهای

پیوستند که تحریرشان ممدوح حکام و خمیرمایۂ حیرت فرماندهان شناسندگان این فن شد و دگر ازین
عالم ست که در آله آباد بمنزل مولوی عبدالواحد صاحب کاکوردی منصرم اپیل سکون داشتم و
یکی از دبیران دفتر انگریزی منشی نور محمد نام پیش فقیر آمدند و وانمودند که تحصیلدار بودم و بعلت نادرستی
تحریر بدفتر انگریزی و هشتاد روپیه ماهانه باز گردانده شدم و یک و نیم سال ست که کتب فارسی میخوانم
اما درستی تحریر صورت نمی بندد گفتم که مسوده نگاشته خود بیارید چون آوردند یکی ازین قوانین بخودشان
باز گفتم گفتن همان بود درستی تحریرشان بهمه رنگ همان تا آنکه روز دومش پیش فرمانده رسیدند و خواستگار
امتحان گردیده باز بتحصیلداری نصب گشتند و همچنین نقلهاست که مردم اکثر دیار دانند و نگاشته اند
و خواهند نگاشت و بهتر از تحقیق اینهمه امتحان ست که بیش از ساعتی نخواهد و هرکه بی تحقیق و امتحان
زبان تعرض کشاید جوابش همان مقوله حضرت سعدی ست که ع حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
و نیز در پرده ممانا د که از کهین منافع این قوانین ست بسا علوم همچو علوم یونانیان بنیاد کردن و خود
فهم درست دریابد که علوم اهل یونان جز همچو مصطلحات قصابان و سفاران و دیگر پیشه وران دگر چیست
مثلا منطق عبارت از یک لفظ علم و چند اقسام تصوریه و تصدیقیه آن و اسما و تعریفات آن اقسام و
امثله آنهاست دگر هیچ پس همچنین از هر لفظ که باشد مثل مور و مگ و سگ و گربه و بول و براز بحصر اقسامش
و قرارداد اقسام و اسما و تعریفات آن اقسام و امثله آنها بزبان تازی علمی همچو علم منطق مرتب می تواند شد
و چون مقید بتعریفات شود از روی قاعده اتصاف تعریف بجامعیت و مانعیت بهر اندازه که خواهند
باعتراضات و اشتباهات درازیش بخشند و داد درازنفسی دهند و چون مردم دشواری آن علوم را سرمایه
گرانمایگی آن علوم دانند گوییم که اگر تعریف مصطلحات قصابان و سفاران و تعریف اقسام هر علمی که باشد بزبان تازی
قلمبند کرده شود در دشواری از علم منطق پای کم نخواهد داشت زیرا که تعریف هر شے بزبان تازی دشوار
فهم گردد چنانچه هر نوآموز داند که منادی اندک ... شده را گویند و چون اهل نحو بتعریفش مقید کردند که المنادی
هو المطلوب اقباله پیداست که چه دشواری گرفت و همچنین تعریف اسم و فعل و حرف و تصورات و تصدیقات
و الهیات و طبیعیات و غیرهم و حقیقت منفعت علوم اهل یونان ازین مقوله امام فخرالدین رازی پیدا و هویداست

که لا یشفی اعلیلا و لا یسقی غلیلا یعنی علوم آنان نه شفا بخشد رنجوری را و نه سیرابی دهد تشنهٔ را و از منافع
عالیه علم و عمل این قواعد چیست بقدر مقدوریکه ایزد بخشایشگر بخشد فهمیدن و بقاعده وانمودن بلاغت
معجز هدایت قرآن مجید را بنحویکه هر عامی و منکر فهم کند نه همچو علوم یونانیان که جز معتقدان شان کس نفهمد
و آنکه بعض علما یک دو آیه کلام مجید را باثبات صنعتی چند ستوده اند در اعتقاد و فهم فقیر مدح بلاغت
کلام مجید نتواند بود بوجهی چند یکی آنکه بلاغت عبارت ست از بودن کلام علی مقتضی الحال نه صنایع
و معین ست این مقوله را حکایت یکی از بلغای کفار صابی نام که قرآن مجید را بتمامه حفظ کرده بود و چون
موجب حفظش از وی پرسیدند گفت که این احسن الکلام دلیل راه بلاغت تام و سبب حصول قدرت تمام
برادای معنی حسب مرام و طبق مقتضای مقام ست و نگفت که فلان و فلان صنعت دارد دوم آنکه
بضمن یک دو آیت مر صنعتی چند را مثبت بلاغت جملگی قرآن مجید چگونه تواند شد و خود قرآن مجید
بآیهٔ فأتوا بسورة من مثله مشعر ست که هر سورهٔ او بلاغتی معجز دارد و بلاغت معجز کل سوره مقتضی آنست
که هر جزوش بکمال مراتب مقتضی الحال آراسته باشد پس بنده ازین رو گویم که هر آیهٔ کلام مجید بلکه
هر کلمه باعتبار آن مراتب بلاغتی معجز دارد و نیز بنده هنگام تعلیم نثر بلاغت معجز دو چهار آیت را بیان
میکند بنحویکه هر یک از سامعین فهم کند و اقرار باعجاز بلاغتش دهد اگرچه غیر مسلم باشد و از مراتب مقتضی الحال
در نقشهٔ الف نشان داده آمد جوینده از آن دریابد و سیوم آنکه صنائع از محسنات عارضی نگاشته اند و
آبروی حسن عارضی پیداست که چه قدر باشد و نیز هویداست و مبرهن که محسنات عارضی محصور
بقوانین اند هر کس بدستیاری آن قوانین گفتار خود را بحسن عارضی تواند آراست و هم آراسته اند
بل رنگ حقیقت این ست که هر آیهٔ قرآن مجید حاوی ست مر جملهٔ محسنات ذاتی کلام را که بلاغت
و فصاحت و متانت و سلاست ست و بکمالی که معجز ست و دست داد این مراتب اربعه را بلغای
هر زبان مشکلترین علوم و بعضی وهبی نگاشته اند چنانچه از شاهدان این معنی ست قول محمود گیلانی که در
آغاز این سطور رقم یافت و نیز او نگارد که چون شهرهٔ فصاحت و بلاغت منشی ابو القاسم بسبب تصنیف
مقامات باکناف و اطراف شایع گشت یکی از خلفای عباسیه بخواندش و بدار الانشا فرستادش او از

تحریر معاملات فرو مانده معترف بعجز گشت و گفت که هنوز منشی تام نیستم و نیز نایابی این فن از اینجا توان یافت
که همچو طاهر وحید را از نادرست نگاران شمرده اند چنانچه ملا طغرا در رقعات خود نگاشته است
که در ینولا چند جزو تاریخ عباسی نگاشتهٔ طاهر وحید از ایران بهند رسید و از تاراج لفظ و معنی تاریخ
اکبری دستگاه مستغز اهل طبع گردید و چیزیکه در تمام نثر از خودش وانمود همین عدم ربط الفاظ و معانی
بود و خاتم الشعرا حضرت مولانا جامی علیه الرحمة در دیباچهٔ انشای خود رقم فرموده است که بر اثر
اهل این فن بتقدم اتباع نشتافته ام پس توان سنجید که ازین حرف معذرت چه موج می زند و نیز
توان دانست که از کملای این فن یکی شیخ ابوالفضل بود و حقیقت کمال تحریرش ازین قول اهل
تذکره توان یافت که اهل ایران بحسن عبارتش سوگند خورده اند چنانچه نصیر همدانی که از اهل ایران
و ناموران این فن بوده است در نامهٔ قسمیهٔ خود می نگارد که بسادہ نگاری ابوالفضل هندی قسم و
مقصود راقم از فن تحریر معامله نگاری ست که نظم امور ملکی و روای کارهای متعلقهٔ ذات انسانی وابستهٔ
با وست نه مدح نگاری که از باد فروشی بیش نیست و فعلی ست غیر ضروری و نه پرستش زبان گبران
که باخراج لغت عربی از زبان همین کتب متداوله پدید می آید و درین وقت مختار بعض مردم مقلد
زردشت گردیده است بلکه بران هم قناعت نکرده چنان دشوارش داده اند که اگر زردشت
زنده بودی از تقلید اینان فریاد برآوردی و زنهار فهمش بمعانی عبارت اینان نرسیدی و این
حضرات نفهمند که آخر غایت ازین فن دنیا خوردن ست و دنیا جز از اهل دولت و خداوندان نعمت
بچنگ نیاید و خداوندان دولت و نعمت را چه پروا و کو فرصت که بهر فهمیدن معانی عبارت
این حضرات لغات وحشیه و تراکیب نامانوسه مستحضر دارند و چون بفهم آنان نیامد مدعا تباه شد
و قیامت دگر این ست که بیشتر از اینان محض بمعنی می نگارند و عوام معتقد اینان و حال اعتقاد
عوام ازین حکایت توان یافت که بمقام حیدرآباد دکن یکی از طلبه ذی استعداد پیش من آمد و نگارش
نامهٔ از من آرزو کرد اتفاقاً میان مکالمت از زبانم فرو ریخت که اندرین فن متتبع گلستانم گفت
این چه فرمائید نثر گلستان هیچ رنگ و بو ندارد زیرا که شیخ سعدی گلستان را بهر طفلان طراز داده اند

نمش گفتم که ای برادر نه اینچنین ست چراکه شیخ سعدی خود در صفت کتاب گلستان بدیباچه
اش می فرماید که مترسلان رابکار آید ومتکلمان را بلاغت افزاید نام گرفته چون این سخن بشنفت
گره برابرو زد وراه خودپیش گرفت ونیز گویند که هرگاه نسخهٔ گلستان وبوستان از خامهٔ فکرت
شیخ علیه الرحمت فرو ریخت اهل شیراز گفتندش که بآسان گفتن این کتابها قدر بلاغت خود بری
شیخ گفت تا ان از حقیقت بلاغت خبر ندارید همانا بلاغت عبارت ست از سنجیدگی سخن نه اغلاق
واشکال وبلاغت این کتب پس از من هویدائی خواهد گرفت وازینجاست که وی فرموده ؎
همانا که در پارس انشای من * چو مشک ست بی قیمت اندر ختن * وگواه است برگرانمایگی
شیوهٔ آسان گوئی عبارت قرآن مجید که نظر بانتفاع عام آسان آمد وبسهل ممتنع شهرت یافت
ومصنفات ایمه این فن مثل کیمیای سعادت وگلستان واخلاق محسنی وعیار دانش که همگان خوانند
وفهمند واز انجا که نادرست نگاران پایه درست نگاری نشناسند وگویند مروج نیست گویم که هان
ای حضرات آخر شما را کار بادرست نگاران هم می افتد وعقل نادرست نگار در نظر درست نگار بجوی
نیرزد چنانکه عقل روستائیان بسبب پستی وناسنجیدگی گفتارشان در نظر شما وانمعنی خود از درست
نگاران دریابند پس مقتضای عقل نباشد خود را در نظر درست نگاران خرد وریزه وخوار ومحقر داشتن
وهم درست نگاری آئینهٔ لیاقت ودلیل ارزش نگارنده باشد نزد خاص وعام ودرست نگاری
فکر ودانش نگارنده را از زمین بآسمان میرساند زیراکه درست نگاری بی اتباع کاملین ست ونزد همه
مقرر ومسلم ست که اتباع کامل متبع را کامل گرداند واتباع ناقص ناقص ودرست نگاری جمله علوم
وجملگی اقسام تحریرهای ملکی وخانگی را بر نگارنده آسان گرداند ودرست نگار مروجهٔ شما تواند نگاشت
ونگارنده مروجه شما درست نتواند نگاشت وبقیهٔ حقیقت این فن از دیباچهٔ سومین انشای فقیر
توان یافت ؏ مراد ما نصیحت بود گفتیم ـ یارب سودمند طالبان باد ستیار شادت واقبال
توامان سید علی حسن خان سلیم تخلص راز ادبقاءه واقباله کهین فرزند حضرت خداوند نعمت المتخلق
باخلاق الله نواب والاجاه امیر الملک الدین سید صدیق حسن خان بهادر لازالت شموس اقباله

لامعۃً واقا را جلالہ ساطعۃً ۵ دم یادش گزرد مصرع عرفی بدلم ¶ کہ عدیم ست عدیلش چو خداوند کریم

سبق اوّل

شکر خدا کا ص دارای گیتی را سپاس ۔ یکتائی بی ہمتا را سپاس ۔ بہار پیرای کن فکان را سپاس طرازندۂ نقش کون ومکان را سپاس ۔ آفرینندۂ ہرچہ ہست را سپاس ۔ ہمہ آفرین را سپاس ۔ خدای برحال بندگان بخشای را سپاس ۔ گوہر آمای چار آخشیج را سپاس ۔ فرازندۂ آسمان وفروزندۂ روشنان را سپاس ۔ بینائی در دیدہ و دانائی در دل آفرین را سپاس ۔ روائی بخش آرزوہا را سپاس ۔ بسازندۂ کارہا را سپاس ۔ توانان ایزد ۔ یا یگانہ یزدان ۔ یا ایزد جل وعلا را سپاس ۔ تمکو معلوم ہوا ہوگا ص وا رسیدہ باشید ۔ فرارسیدہ باشید ۔ ایک پیالہ مین کھانا ص ۔ ہمکاسگی کردن باکسے ۔ ہمکاسہ شدن ۔ ہمکاسہ کردن کسی را با خود ۔ کسی سے آویزش وجنگ کرنا ص ۔ باکسی درآویختن ۔ یا درافتادن ۔ فلان امر تمہارے لیے مفت ہے ص ۔ فلان امر مفت شماست ۔ یا غنیمت شماست ۔ اپنے گھر مین بحالت غم پڑا رہنا ص ۔ نقش دیوار اندوہکدۂ خویش بودن ۔ شمع مردہ یا شمع خاموش ظلمتکدۂ خویش بودن ۔ خس وخاشاک غمکدۂ خویش بودن ۔ حسب دلخواہ ص دلخواہ ۔ بکام دوستان ۔ تحصیل علم ص ۔ کسب علم ۔ آگہی طلبی ۔ دانش آموزی ۔ روانہ ہونا کسی شہر یا جگہ کو ص ۔ روان شدن ۔ رخت بشہری کشیدن ۔ سر بشہری کشیدن ۔ راہ شہرے پیش داشتن ۔ یا گرفتن ۔ یا فراپیش گرفتن ۔ گام براہ شہری کشادن ۔ رو براہ شہری نہادن ۔ بشہری برگرائیدن ۔ یا پوئیدن ۔ یا شتافتن ۔ یا راندن ۔ محمل عزم سمت شہری راندن ۔ یا کشیدن سمت یا سوے یا جانب شہری پای خالی کردن ۔ خاک بیز راہ شہری شدن ۔ عنان تاب شدن ۔ روانہ ہونا کسی جگہ سے ص ۔ از جای رخت یا بار بربستن ۔ یا بنہ بربستن ۔ یا برون تاختن ۔ یا نقل کردن یا کوس رحیل کوفتن ۔ روانہ ہونا ص ۔ رو بمنزل نہادن ۔ سمند عزم را مہمیز کردن ۔ پائی را برفتار آوردن ۔ جادہ گرا یا نہضت گرا شدن ۔ پا براہ گزاشتن ۔ آوارۂ دشت غربت شدن ۔ براہ

افتادن۔ پاے بسنگ آمدہ۔ یا شکستہ۔ یا خوابیدہ۔ یا پر آبلہ ابر فتاد آوردن۔ پای بر آبلہ
تراز دل خویش را بر فتار آوردن۔ روانہ ہونا معزز کا ص۔ تشریف فرمودن۔ تشریف دادن۔
نہضت فرما شدن۔ رخت دولت بشہری کشیدن۔ محمل توجہ یا عزم یا التفات والا یا گرامی
سوی شہری کشیدن یا راندن۔ کوکبۂ دولت سوی شہری راندن۔ گرایش فرما شدن۔ فرمودن
پہونچنا معزز کا ص۔ پرتو ورود۔ یا سایۂ نزول افگندن۔ یا گستردن۔ بپرتو ورود خود فروغ بخش
شہرے شدن۔ بارگاہ ورود بجای زدن۔ ورود مسعود فرمودن۔ آبروی جای شدن۔
زیب یا بہار جای شدن۔ رنگ ورود ریختن۔ روانہ کرنا ص۔ روان فرمودن۔ یا کردن
یا داشتن۔ بال روانی یا دستگاہ روانی۔ یا رنگ روانی بخشیدن۔ یا دادن۔ گزرا ایک دن
یا ایک یا دو مہینہ وغیرہ ص۔ رفت۔ سر آمد۔ سپری شد۔ پایان پذیرفت۔ انقضا
پذیرفت۔ بہت دن گزرے ص۔ دیر است۔ دیرگاہ است۔ عمریست۔ روزگاریست
روزہا یا سالہا۔ یا شہرہا رفت یا شد یا است معلوم ہوا ص۔ پدید آمد۔ بادراک پیوست۔ ہویدائی
گرفت۔ ہویدا شد۔ آویزۂ گوش آگہی گردید۔ در التاج آگہی گردید۔ زبانی فلانے کے ص۔
باشعار فلان۔ بانہای فلان۔ باعلام فلان۔ از زبان فلان۔ از بیان فلان۔ بخبر گزاری فلان۔ بگزارش
فلان۔ اب ص۔ کنون۔ ایدون۔ حالا۔ حالیا۔ خط جواب طلب ص۔ نامۂ پاسخ جو۔ صاحب
تصانیف و مال و ہر چیز ص۔ خداوند تصانیف۔ خداوند مال وغیرہ۔ ارادہ میرا یہ ہے
ص۔ بر آن سرم۔ بر آن دلم۔ خاطر آن دارم۔ آن در سر دارم۔ دل بدان نہادہ ام۔ یا دوختہ ام
یا بستہ ام۔ سرشار این آہنگم۔ آہنگ آن دارم۔ پیچ آن دارم۔ سر آن دارم۔ ہوای آن در سر دارم
نقش صفحۂ خاطر۔ یا لوحۂ خاطر۔ یا نگین خاطر آن دارم میخواہم این آہنگم۔ کمال ارادہ میرا یہ ہے ص۔ سودای
آن در سر دارم۔ سرم لبریز این سودا است۔ آویختہ فتراک این آہنگم۔ در سرم آن پیچیدہ است
شور این ہوس در سر دارم۔ مست این آہنگم۔ دل کو یہ خواہش یا آرزو ہے ص۔ دل
خراب بادۂ این تمنا ست۔ یا آویختۂ فتراک این آرزو ست۔ یا بسمل تیغ این خواہش ست

یا صید این تمناست - یا سرشار - یا داغدار این تمناست - یا کباب آتش این تمناست - یا ہلاک
این تمناست - یا بیتاب این تمناست - یا زخمی شمشیر این تمناست - جیسے ص - تا - زنگہ کہ -
باقی رہنا ص - بجا ماندن - اب یہ تدبیر کی ہے مینے ص - حالا رنگ آن ریختہ ام - آیدون
طرح آن افگندہ ام - اکنون نقش آن انگیختہ ام - اس فکر مین ہون ص - در بند آنم - در خم و
پیچ - یا در شکنج - یا در چنبر - یا در تب و تاب این سگالش - یا فکرت - یا اندیشہ افتادہ ام - یا
افتادستم - تاکہ رفع تردد ہو ص - تا خاطر بہ تسلی آشتی گیرد - تا خاطر از جای رفتہ بر جای آید -
یا بحال آید - یا بہ تسلی گراید - تا نیش دودلی بنوش تسلی بدل یابد - تا زنگ تردد از آئینہ خاطر
زدایش پذیرد - تا شور قیامت دودلی از خاطر بدر رود - تا جان یا دل بیارامد - ایک یا دو
یا تین بجے ص - بساعت یک یا دو یا سہ وغیرہ - ایک بجا ص - یک زد - یا یک کوفت -
آپ سے رخصت ہو کر ص - از وداع خدمت - یا از دامن دولت - یا از خاک نعال والا
یا از اقدام ہمہ احترام - یا از آستانہ عالی بظاہر حرمان - یا مہجوری - یا غیبت گزیدہ - یا
داغ حرمان خدمت - یا فراق شما بدل برداشتہ - یا خونابہ ہجران چشیدہ - یا داغدار
فراق شما گردیدہ - فلان شہر مین پہونچا مین ص - بفلان شہر در پیوستم - یا در رسیدم - رخت
ورود بفلان شہر افگندم - یا انداختم - رخت سفر بفلان شہر کشودم - بار گردن سرزمین فلان شہر
شدم - افتادم - عرض کرنا ص - عرضہ دادن - برگزاردن - بزرودہ عرض - یا بموقف عرض
یا بمعرض عرض - یا بعز عرض رسانیدن - گزارشگر شدن - عرضہ گر شدن - لب بعرض مدعا
کشودن - نفس بعرض مدعا بر آوردن - حاضر ہونگا ص - دولت - یا سعادت - یا شرف
یا نعمت عظمای - پابوس یا آستان بوس - یا عتبہ بوسی - یا والا ملازمت - یا حضور خدمت
فراہم اندوزم - یا بکف می آرم - یا می انبارم - دولت دیدار گرامی فراچنگ می آرم مسرت دیدار - یا لقای شما
در می یابم - یا می اندوزم ملنا کسی چیز کا بکف آمدن بچنگ آمدن فراچنگ آمدن فرادست آمدن - دست
دادن - دست بہم دادن - دیر آمدن - حاصل کرنا ص - بچنگ - یا بکف - یا فراچنگ آوردن

بدست کردن۔ فلان چیز بھیجی جاتی ہے ص۔ طراز۔ یا ثمت۔ یا دستگاہ۔ یا رنگ یا پرداز۔ یا ساز۔ یا پیرایہ۔ ارسال۔ یا روانی۔ می یابد۔ یا می پذیرد۔ بسلک ارسال کشیدہ می آید۔ بحیز ارسال درمی آرد۔ کسوت ارسال می پوشد۔ روائی می یابد۔ فرستادہ می آید بھول جانا ص۔ از یاد دادن۔ از خاطر بردن۔ از دل بر آوردن۔ از خاطر بدر رفتن یا بدر جستن۔ بتاراج فراموشی دادن۔ گلدستہ طاق نسیان کردن۔ غبار طاق نسیان کردن۔ از خاطر بدر افگندم۔ لکھنا ص۔ رقم کردن۔ وزدن۔ بقلم دادن۔ بخامہ سپردن۔ بسطر آوردن۔ برنگاشتن۔ سواد کردن۔ بورق فرو ریختن۔ نگار کردن۔ انشا کردن۔ نگارش ساز دادن۔ نبشتن۔ از رگ کلک فرو ریختن۔ بسلک رقم کشیدن۔ بخامہ در آوردن بضبط کتابت آوردن۔ اطلاع دیجیے ص۔ اعلام۔ یا آگہی بخشند۔ آویزہ گوش آگہی فرمایند۔ اطلاع دو ص۔ بیاگاہانید۔ آگہی دہید۔ قاعدہ و دستور مقرر کرنا ص۔ آئین نہادن اور موقوف کرنا اسکا۔ برانداختن و شکستن۔ خط و کتابت کے موقوف کرنے کا سبب کیا ہے ص۔ برانداختن رسم نامہ و پیام را علت چیست۔ گسستن سلسلہ یا رابطہ ارسال رسائل یا نامہ نگاری۔ یا یاد آوری آخر چہ سبب دارد۔ عنایت فرمایئے ص۔ التفات فرمایند۔ ارزانی دارند۔ کرامت فرمایند۔ براہ مہربانی فلان چیز عنایت فرمایئے ص۔ بعنایت۔ یا بارزانی داشتن فلان چیز حاجت روا شوند۔ یا کرم را کار فرمایند۔ یا داد بندہ نوازی دہند۔ یا فریاد رس۔ یا دادرس۔ ضرورت۔ یا آرزو۔ یا حاجت۔ یا تمنا شوند یا کرشمہ کرمی در کار بندہ کنند۔ یا کردن ست۔ یا چاک ضرورتم را رفوگری فرمایند۔ یا فرمودن یا درد ضرورتم را درمانگری کردن ست۔ یا مرہم بند زخم ضرورتم گردیدن ست۔ براہ مہربانی فلان چیز بھیج دیجیے ص۔ بروان داشتن فلان چیز روان افزا۔ یا روان پرور شوند۔ یا داد روان افزائی دادن ست بھیجدو ص۔ روان فرمایند۔ یا دارند۔ یا کنند۔ بفرستید۔ بال روانی بخشند۔ بھیجتا ہوں ص۔ میفرستم۔ روان می کنم۔ یا میدارم۔

بسلک ارسال میکنم - دل خوش ہوا ص - دل نشگفت - دل نکشود - راحت نیند وخت
وعدہ کرنا ص - وعدہ دادن - وعدہ درمیان نہادن - زبان دادن - پیمان بستن و نہادن
عہد شکنی کرنا ص - عہد شکستن - پیمان شکستن - وگشتن - جمع ہونا آدمیون کا ص
انبوہ شدن - انجمن شدن - گرد آمدن طبیعت کو سخت تردد ہے ص - خاطر سنگسار
گرانیہاست - خاطر لکدکوب تردد ہاست - آشوبی عجبی - یا خار خاری عجبی - یا شگرف تپ و
تابی - یا شگفت شورشی - یا تردد عجبی گریبان گیر خاطر ست - حالتی رفت و میرود - یا دارم
که اگر بر کوہ رود کاہ گردد - واگر بر روز رود سیاہ گردد - واگر بر دیوار رود در گردد - واگر بر بحر
رود بر گردد - آپ ص - آنحضرت - قدسی بندگان - ملازمان عالی - خدام حضرت - آنقبلہ
جان - ملازمان جناب - والا خدام - خدام ہمہ احترام - آنجناب - وآنقبلہ - آپ ص -
سامی ملازمان - گرامی ملازمان - مطاع - مخدوم - ومثلہ - آن مشفق - وآن مہربان - تم ص -
شما - آن خیابان سعادت - آن سعادت آرا - ومثلہ آن عزیز وایشان - مین مقابلہ بزرگ ص
حلم کش - فرمان پرست - حلقہ بگوش - غاشیہ بدوش مشت خاک - آویختہ فتراک بندگی -
معتکف صومعہ بندگی - احرام بند منزل خیراندیشی - پروانہ شمع بندگی - رہنی ہنگ بندگان
تشنہ چشمہ کرم - رہرو جادہ فرمانبری - یا عبودیت - جاروبکش آستانہ بندگی - بندگی کیش -
انقیاد کیش - بہ اندیش - کمترین - خیر سگال - تمنائی پابوس - ہواخواہ - خاکروب آستانہ بندگی -
ہیچمیرز - ہیچکارہ - بندگی سرشت - ولدادہ کوی فدویت - جگر تشنہ پابوس - پا افتادہ
نامہ سیاہ - ب - احقر - وفدوی - وکمترین - وغلام - وجان نثار - مین مقابلہ برابر ص
نیاز پرست - رہرو جادہ نیاز - تردامن - آشیمہ سر - نامہ سیاہ - ولدادہ نیاز - مستہام
بزہ مند - زمین گیر کوچہ ناکامی - تفتیدہ جگر - کافر محبت - ولدادہ کوی نیاز - ناتمام - بی سروپا -
خستہ - شکستہ دل - یکشور البال - بہبود اندیش - درماندہ دوری - کھلانا ص بخورش دادن - بخورد دادن
تنگی مین ڈالنا کسی کو ص - کار یا عرصہ بر کسی تنگ کردن - کھانا کھانا ص - غذا کردن - چیز خوردن

مصیبت بیان کرنا - ص - درد دل گفتن

سبق دوم

آج جو مین صبحکو سوکر اوٹھا ص - امروز سپیده دم ہمیکه دیدهٔ خواب را سرمهٔ بیداری کشیدم امروز سحرگاہان یا صبحدم ہمیکه رگ خواب را نشتر بیداری زدم - یا سر از بالش خواب برداشتم نماز پڑھنا ص - نماز کردن - نماز گزاردن سب ص - ہمگی - سایر - جملگی - کافه سخت تکلیف اوٹھانا ص - بس زحمت کشیدن - بس سختی کشیدن - یا بردن - یا دیدن - در شکنجه بودن - به تنگی گور مبتلا بودن - اونمین سے ص - از آنمیان - عاجز رہنا ص فرو ماندن - بیچاره ماندن - در ماندن - ستوه آمدن - ہماری کچھ خبر نہ لی ستنے ص - بدرد دلم نرسیدید - بحال زارم نپرداختید - یا ز ونکردید مصیبت کہنا ص - درد دل گفتن - اندوه گفتن - کمال غم ہوا ص - دل یا دل تا جگر خون شد - نشتر اندوهی عجبی برگ جان فرو رفت دل غارت آلام شد - فلانے کی خاطر سے ص - برضاجوی فلان - بخاطر فلان - ختم ہوجانا ص - تمامی - یا پایان - یا کران - یا اختتام - یا فرجام پذیرفتن - بپای رفتن - انجام پانا کام کا ص - حسن اتمام - یا انتظام - یا درستی پذیرفتن - یا گرفتن - یا یافتن کار - کچھ کام نہ نکلا - کاری نگشود - کار بجای نرسید - گرہی از کار وانشد - کار روائی نگرفت - کار بر نیامد - کار روی انجام ندید - نقشے بکرسی نه نشست - آبی بر روی کار نیامد - کار پیش نرفت - یہ اندیشہ لاحق ہوا ص - این اندیشه - یا اندیشهٔ ایمعنی بدل پیچید - یا بسراپای خاطر در آویخت - یا دامن خاطر در گرفت - یا بدل گره شد - بعد اوسکے ص - زان پس - زان سپس - پس انگه - بعدش یہانسے چلا جاؤن ص - ازین بقعه بدر زنم - یا بردن تازم - یا محمل ازینجا برون برم - کام کو بخوبی انجام دینا ص - کار را بسزا انجام دادن - یا کردن - کار پیش بردن - کار را نیک انجام دادن - بیمار ہوجانا ص - مزاج از اعتدال یا شوئیت آشیخی برگردیدن - یا دگرگونگی گرفتن

کسی عارضہ مین مبتلا ہونا ص - ترنج فلان رنجور شدن - فلان مرض فرو گرفتن - یا
عارضہ حال شدن - بیماری ص - رنج کوفت - صحت ص - افاقت - دوروزی - بہبود -
بہی - بخار آجانا ص - تپ کردن - تپ فرو گرفتن کسی را - طرح طرح کے علاج ص چارہ
گریہای رنگارنگ - یا گونا گون - کتنے دست آئے ص - چند دست اجابت شد -
اللہ تعالیٰ جلد صحت دیوے ص - حکیم علی الاطلاق بہبود عاجل کرامت فرماید - یا عطا
دارد - یا زود سرمایہ شفا یابی یا صحت ارزانی دارد - یا عطا فرماید - یا تشریف صحت تام بپوشاند -
اونکے علاج مین ص - در مداوی - یا در مداوای شان - در چارہ گری شان صحت نپانا
ص - روی بہی - یا بہبود - یا آفاقت ندید - علاج چاہنا ص - چارہ جو شدن - چارہ خواہ
شدن - مداوا خواستن - یا جستن - طرح چارہ جوئی - یا چارہ خواہی افگندن - فوراً ص
در حال - حالی - در زمان - در دم - در ساعت - شاذ و نادر ص - نادرۃً - کمتر - صحت پانا
بیماری سے ص - پیرایہ افاقت - یا بہی در بر کشیدن - از شکنج رنجوری رستگاری یافتن
تھوڑا ص - لختے - پارہ - اندکی - شطری - جزئی - بہری - قرض لینا ص - قرض کردن
وام کردن - وام گرفتن - قرض ادا کرنا ص - قرض - یا وام گزاردن - وام گزار شدن - فصد
کھلوانا ص - فصد کردن - رگ زدن - خون گرفتن - بواسطہ ص - بدستیاری - بمیانداری
بدرمیانی - بوساطت - بسفارت - ہمت کرنا ص - ہمت برگماشتن - اصلاح دینا ص اصلاح
کردن - بحک و اصلاح آراستن - حک و اصلاح بکار بردن - قابل دیکھنے کے ہے ص
دیدنی دارد - عجب چیز ہو جانا ص - بو العجب شگرفے گرفتن - ہنسی آنا ص - خندہ
در گرفتن - گفتگو و مباحثہ کرنا ص - ہنگامہ آرای گفتگوہا ماندن - واسطے درستی اس کام
کے ص - بہر نظام این کار - شامل ص - حاوی - محتوی - دربرگیرندہ - مانگنا و طلب کرنا
ص - خواستن - طلبگار شدن - طالب شدن - تھوڑی مدت مین ص - در جزو مدتے - در کمتر
زمانی - با وجود ص - با ہمہ - با وصف کمال غور و فکر کے ص - با ہمہ جگر کاوی فکر -

وخون چکانی رگ اندیشه - با همه تگ و تاز اندیغه - مہر کرکے اور ٹکٹ لگا کے ص - بمہر بر گرفته - و بہ ٹکٹ در گرفته - خط مہر لگا ہوا ص - نامه سر بمہر - اگر کوئی عہده خالی ہوا ہو ص - اگر عہده خلو پذیرفته - یا یافته باشد - وقت خالی ہونے کسی عہده کے ص - ہنگام خلوی عہده - ڈگری بحق فلان ہوئی ص - ڈگری بحق فلان طراز یافت - جھڑکی دینا ص - زجر کردن - فلان شخص فلانے فن مین کامل ہین ص - فلان کس در فلان فن ید بیضا یا ید طولے - یا دستی رسا - یا دستگاہی شایسته - یا درست - یا شگرف دارند - یا یگانه آفاق - یا یکتا فنی - یا وحید العصر - یا فرید الدهر آمده اند - یا کم همتا آمده اند - مرجانا ص - در گذشتن - جامه گذاشتن - رخت هستی بربستن - بآغاز جا شتافتن - بریاض قدسی خرامیدن - تسلیم جان کردن - دامن ازین خاکدان برچیدن - جهان گذران را پدرود کردن - از جهان رفتن - فوراً مرگیا ص - برجای سرد شد - بهت جلد ص - بسرعت هرچه تمامتر - بسرعت اندیشه زود زندیر جلوریز - قطع تعلق کرنا ص - از چیزی بریدن - یا برگسستن - یا کناره گزیدن - یا بیگانگی گزیدن - نوکر ہونا ص - بکاری نصب - یا نامزد گردیدن - یا علاقه یافتن - چاکر شدن - کامیاب ہونا ص - کامور شدن - کام یافتن - برادرنگ - یا چار بالش - یا سریر - یا مسند کامرانی - یا کامیابی نشستن - موقوف ہونا ص - بپایه عزل درآمدن - سلسله چاکری یا عمل از هم گسستن - سزا دینا ص - کیفر کردن - سزا پانا ص - کیفر - یا باد افراه یافتن - بکیفر کردار رسیدن - بوجه ایک ضرورت کے ص - بحکم ضرورت - بفرمان ضرورتی - بگریبان گیری ضرورتی - سخت ضرورت ص - سنگین ضرورت - برادر دص - درد گران - پرہیز چھوڑنا ص - پرہیز شکستن - بہت کوشش کی مین نے ص - عرقہا ریختم - استخوانها شکستم - زمین را بآسمان دوختم - بس رنج بردم - بس خون جگر خوردم - جهد بلیغ بکار بردم - جان بلب آوردم - حکم ہوا ص - فرمان رفت - فرمان نفاذ - یا صدور یافت - ارشاد رفت - بہت ص - بس فراوان - خیلی - عذر کرنا ص - عذر آوردن - پوزشگر شدن - ظهور مین آنا ص - چهره افروختن - یا کشودن

بوجود آمدن ہستی ۔ یا پیرایہ ہستی پذیرفتن ۔ بر روی روز آمدن ۔ نمایش یا دستگاہ نمایش
پذیرفتن ۔ صورت پذیر ۔ یا پیکر پذیر شدن نقش بستن ۔ صورت بستن ۔ برفراز وقوع ۔ یا پیدائی
آمدن ۔ رنگ نمایش گرفتن ۔ رو نمودن ۔ **انحراف کرنا ص** ۔ از چیزی سرتافتن ۔ یا گردن
پیچیدن ۔ یا رو گردانیدن ۔ **سرکشی کرنا ص** ۔ تمرد ورزیدن ۔ سر بر گرفتن ۔ و کشیدن تافتن
انکار کرنا ص ۔ انکار ورزیدن ۔ در انکار زدن ۔ آبا کردن ۔ سرباز زدن ۔ **ترک کرنا ص**
ترک گفتن ۔ و گرفتن ۔ از سر چیزے درگزشتن ۔ یا بر خاستن ۔ **ٹھہرنا ص** ۔ قرار گرفتن ۔ جائے
گزیدن ۔ سکون ۔ یا اقامت گزیدن ۔ یا ورزیدن ۔ یا پذیرفتن ۔ طرح اقامت افگندن یا رختن
بساط اقامت گستردن ۔ فرود آمدن ۔ یا پائے اقامت افشردن ۔ یا گرفتن متمکن شدن ۔ رخت
افگندن ۔ یا کشودن ۔ منزل گزیدن **مقیم ہونا بزرگ کا ص** ۔ سراپردۂ دولت بجائی
زدن ۔ بارگاہ تمکن ۔ یا خیمہ اقامت بجائی زدن ۔ **چند قدم چلکر ص** ۔ گامے چند خرامش
فرمودہ ۔ یا خرامیدہ ۔ یا زحمت خرامش کشیدہ ۔ یا بر تافتہ ۔ **ترک رفتار کرنا** ۔ پا بدامن
کشیدن ۔ سکون ورزیدن ۔ **فلان شخص دہلی مین ہین ص** ۔ در دہلی جا دارند ۔ یا
ماوا دارند ۔ **کچھ کم ہونا یا کرنا قرض وغیرہ کا ص** ۔ گوشہ ۔ یا طرفے از قرض کم شد ۔ یا
کم کردم ۔ یا گزاردہ شد ۔ **اس سبب سے ص** ۔ زین رو ۔ زین رہ ۔ زین رہگزر ۔
خدائے تعالے کوئی ایسا سبب کرے ص ۔ دارای گیتی ۔ یا آفرینندۂ اسباب سببی
برانگیزد ۔ یا پدید آورد ۔ **مقدمہ پیش ہوا ص** ۔ مقدمہ پیشی گرفت ۔ **مقدمہ فیصل
ہوگیا ص** ۔ مقدمہ انفصال پذیرفت ۔ یا از ہم گزشت ۔ یا قطع شد ۔ **بات کرنا ص** ۔
سخن راندن ۔ یا سرودن ۔ یا سنجیدن ۔ یا گفتن ۔ حرف زدن ۔ **پولندہ یا خریطہ محمولہ
صد روپیہ ص** ۔ پولندہ یا خریطہ آبست بصد روپیہ ۔ **کون جیتا ص** ۔ کہ فیروزی یا ظفر
یافت ۔ گوئے از چوگان کہ در ربود ۔ کہ پیش رفت ۔ کہ بر سر آمد ۔ کہ چربید ۔ **جواب دینا ص**
پاسخ گزاردن ۔ یا افگندن ۔ پاسخ گزار شدن **مشق ص** ۔ ورزش ۔ **برسر پرخاش ہونا ص**

بپرخاش پی فشردن۔ کل ص چرخ۔

سبق سوم

پیغام کہلا بھیجنا ص۔ پیام فرستادن۔ پھیر لو ص۔ باز ستانید۔ پس ستانید۔ پھیر دو ص۔ پس دہید۔ باز گردانید۔ باز دہید۔ وا زنید۔ رد کنید۔ سخت حیرت ہے ص۔ ہمہ حیرتم۔ حیرتے دارم۔ شگرف حیرتے دارم۔ کسی کام مین ہاتھ ڈالنا۔ ص۔ کف بکاری کشودن۔ دل بکاری نہادن۔ رو بکاری آوردن۔ دل اٹھا لینا ص۔ دل برگرفتن۔ یا شستن از کاری۔ یا چیزی۔ قطع امید کرنا ص۔ امید بریدن از چیزی۔ از امید گسستن۔ یا کنارہ گزیدن شکست کھانا ص۔ شکست افتادن بر کسے۔ ہزیمت خوردن یا یافتن شکست دینا ص۔ درہم شکستن۔ اسوقت ص۔ درینہ دم۔ اندرین آن دبمدم ص۔ نفس نفس۔ زمان زمان۔ دو روز سے یا ایک مہینہ سے آپ نہین آئے ص دو روز ست۔ یا یک ماہ است۔ کہ بر سر وقتم گزر نکردہ اید۔ یا عبود تیکدہ ام را مسجود دلم نفرمودہ اند۔ یا بر خاک کشتگان محبت گزر نکردہ اند۔ بیان کرنا ص۔ وانمودن۔ باز نمودن تقریر کردن۔ درمیان نہادن و آوردن۔ اگلے لوگ ص پیشینیان۔ پورانے لوگ ص پاستانیان۔ نقل ہے ص۔ گویند۔ آوردہ اند۔ حکایت کنند۔ برگزارند۔ شکوہ کرنا ص گلہ سنجیدن۔ یا سرودن۔ سر شکوہ باز کردن۔ ہنگامہ گلہ سنجی برآراستن۔ یا گرم کردن طومار یا دفتر شکایت وا کردن۔ پسند آنا ص۔ دلنشین۔ یا دلپذیر آمدن۔ یا افتادن مطبوع آمدن سوار ہونا ص۔ برنشستن۔ طرح رکوب افگندن۔ پا بر کاب رکوب گزاشتن۔ تندہی کرنا ص۔ تن دردادن بکاری۔ رو کردن۔ سواری ص۔ برنشستی۔ برداشت۔ راحت خوب ص۔ نیک ضروری جاننا ص۔ ناگزیر اندیشیدن۔ از ناگزیرہا شمردن ضرور تراز ستہ ضروریہ انگاشتن۔ دو بچے جننے ص۔ دو بچہ آوردن۔ عدیم الفرصت ہونا ص

داشتن فرصت زیر سنگ - یا زیر کوه داشتن - تنگ فرصت بودن - غور سے دیکھنا ص
ژرف نگریستن - ژرف نگهی بکار بردن - سات روز جنگ رہی ص - ہفت روز ہنگامۂ
پیکار - یا آویزه - یا نبرد - یا کارزار گرمی داشت - یا قیامت کارزار برپای بود - جیسا حکم ہووے
ویسا عمل مین آوے ص - بر نگیکه - بنحو یکه - بعنوانیکه فرمان رود - یا ارشاد درود - بتعمیل آن
یا به بجا آوری آن پرداخته آید - یا بامتثال آن سرمایه سعادت - یا مباہات اندوخته آید - یا بدان
کاربسته آید - پیشه اختیار کرنا ص - پیشه ورزیدن - یا پیش گرفتن - اکثر ص - بیشترہا -
بسا ہنگام - اسکا لحاظ رکھنا چاہیے ص - پاس آن باید داشت - در نظر باید داشت -
انتظار کرنا ص - انتظار بردن - یا داشتن - انتظاری بودن - دیده ہا فرش راه انتظار داشتن
دیده براه داشتن - ہر موی تن مژگان چشم انتظار بودن - مانع ہونا ص - مانع آمدن - سد
راه آمدن - دست درپیش داشتن - پیش گرفتن - عنانگیر یا گریبانگیر شدن - یا آمدن - اکثر
اتفاق پڑجاتا ہے ص - بسا افتد - اس سرے سے اُس سرے تک ص -
ازین سر تا آن سر - یکایک ص - ناگرفت - ناگاه - بہت ڈھونڈھا نہ پایا - ص -
بسیار جستم کمتر یافتم - شدت - اشتلم - فشار - تعدی - بیداد - ضغطه - فلان چیز یا شہر
دیکھنے کو بے اختیار جی چاہتا ہے ص - ذوق دیدار - یا تماشای - یا نظارہ - یا سیر
فلان چیز - دل از جا برد - یا دلم را ناشکیبا کرد - یا عنان از کف برد - یا دامن دل میکشد -
یا دلم را میکشد - لاحق حال ہونا ص - گریبانگیر - عنانگیر - یا دامنگیر - یا گلوگیر - یا عارض حال
شدن - عنقریب ص - بسے بر نمی آید - زود است - زود اکه - نالشی ہونا - ص -
وادخواه شدن - پیش آنا ص - فراز آمدن - رو نمودن - معلوم اور دریافت کرنا
ص - فرا گرفتن - وارسیدن - فرارسیدن - آپکے ہمراه ص - برکاب جناب ہمعنانی
بہمرہی - ہمپائی آنجناب - یا آن مکرم - یا شما - خیر و عافیت ص - عافیت احوال -
نکوئی احوال - لوٹنا ص - بازگشت - برگردیدن - رکھ چھوڑ ص - نگاہدارید - درمیان

راہ کے ص۔ درعرض راہ۔ درنوردراہ۔ درمیانۂ راہ۔ منحصر ص۔ وابستہ۔ بازبستہ۔ منوط۔
چھوڑنا ص۔ واگزاشتن۔ واسطے ص۔ بہر۔ ازبہر۔ جہت۔ نظر ڈالنا ص نظر برگماشتن
اگلی جان پہچان ص۔ پیشین شناسائی۔ سابقہ معرفت۔ فلان چیز بہگئی ص۔ فلان
چیز را آب برد۔ عجوبہ کار ص۔ نادرہ کار۔ قبضہ پانا ص۔ دست یافتن۔ چیرہ دست
شدن برچیزی۔ قبضہ سے نکل جانا ص۔ از تصرف بدر رفتن۔ بڑھ جانا مثل ضعف
یا تردد یا نشہ کا ص۔ زور آوردن۔ استلم کردن۔ چپ رہنا ص۔ دم فروبستن۔
دم درکشیدن۔ لب فروبستن۔ مہر خموشی بردہان زدن۔ مانع سخن وگفتگو ہونا ص۔ بند
زبان۔ یا مہر دہان۔ یا سرمہ آواز شدن۔ یا آمدن۔ رک جانا پانی یا زبان وغیرہ کا ص
باز ایستادن۔ ضامن ہونا ص۔ ضماندار شدن۔ میرے ذمہ ہے ص۔ برسر من ست
بپای من ست۔ برعہدۂ من ست۔ برمن ست۔ بر ذمت من ست۔ کیا سبب ہے اور
کون مانع ہے ص۔ علت چیست وسد راہ یا عایق کیست۔ ساتھ پہونچے ص۔
ہمگیر رسیدند۔ الغرض ص۔ سخن کوتاہ۔ یا ارہی۔ بالجملہ۔ قصہ فلان مثلا پریشانی کوتاہ۔ یا
برطرف۔ سلسلہ کوتاہ۔ حاصل اس بکواس کا یہ ہے ص۔ حاصل دراز نفسے۔ یا ژاژ خائی۔
یا سامعہ خراشی آنکہ۔ الحاصل ص۔ حاصل عرصہ آنکہ۔ غایت از سرودن این نوا آنست
غایت مانفے الباب آنکہ۔ آخر کار ص۔ بالآخر۔ عاقبت۔ تم بہت دیر کے بعد آئے
ص۔ دیر آمدید۔ بار ص۔ نوبت۔ کرت۔ بنوانا ص۔ ساز کردن۔ سازمندی بخشیدن۔
محفل کرنا ص۔ انجمن آراستن۔ یا ساز کردن۔ یا ترتیب دادن۔ محفل ہونا ص۔ ساز۔
یا ترتیب یافتن محفل۔ ایکبارگی ص۔ یکبارہ۔ فلان امر نے کیا فائدہ دیا ص۔ فلان
امر چہ بار آورد۔ و یا چہ نتیجہ داد۔ یا چہ سود بخشید۔ یا ازان چہ خاست۔ یا چہ طرف بستید۔
طریقہ ص۔ روش۔ ہنجارہ شیوہ۔ قبل اسکے ص۔ زین پیش۔ لیاقت ص۔ ازرش
اتنے میں ص۔ مقارن اینحال۔ ناپید و نایاب ہونا ص۔ حکم عنقا۔ یا بال عنقا۔

یا تاآزنگاه دیده عنقا۔ یا پردہ ہای دیدہ عنقا۔ یا خس آشیانۂ عنقا داشتن۔ حاجت ص۔ نیاز
آخر نوبت یہ پہونچی ص۔ عاقبت کار بدینجا کشید۔ یا انجامید۔ مشغول ہونا کسی کام مین
ص پیچیدن۔ یا چسپیدن۔ یا اشتغال۔ یا مشغولی داشتن بکاری۔ اپنے کام کا تمکو
اختیار ہے ص۔ پیِ کار خود ہستید۔ اپنا کام کرو۔ درپیِ کار خود بروید۔ درپیِ کار رفتن
یا نشستن۔ تعلق رکھنا ص۔ علاقہ۔ یا سری بچیزی داشتن۔ بطریق عمدہ ص۔ بدلکش روش
بہنجار شایستہ۔ حواس خمسہ جاتے رہے ص۔ از ہوش و خرد جز نام نماند۔ یا نشانی نماند۔
حواس پنجگانہ از جا رفت۔ بقدر ضرورت ص۔ بقدر بایست۔ بمقدار وافی ضرورت۔ منع
کرنا ص۔ نہی کردن۔ معلوم کرو ص۔ خاطر نشان۔ یا ہویدا۔ یا روشن تراز روز باد۔ دریابید
مخفی نرہے ص۔ در پردہ نماناد۔ نہفتہ یا نہان مباد۔ نقاب بے ماناد۔ ظاہر ہے ص
پیدا است۔ روشن تراز آفتاب یا روز ست۔ نمایان تراز مہر درخشان ست۔ بانٹنا ص۔
بخش کردن۔ قسمت کردن۔ صلہ ص۔ جائزہ۔ خطا معاف کرو ص۔ خطا در گزارید۔
بڑا نقصان ہوا ص۔ خسارتے۔ یا زیانی سترگ رو نمود۔ پکارنا ص۔ ندا در دادن
یا کردن۔ فی روپیہ ص۔ سر روپیہ۔ بڑا مطلب یہ ہے ص۔ سر آمد مطالب۔
یا کارہا۔ سر دفتر۔ یا سرتاج۔ یا سر مطالب۔ یا سر جوش مطالب اینست۔ ظاہر ہو جانا۔
ص۔ از پس پردہ بر آمدن۔ سر از پردہ بر آوردن۔ از پردہ بر دن افتادن۔ سب سرکش
مطیع ہوگئے ص۔ گردنکشان ہمہ فرمان پذیر شدند۔ ہمگی سر تابان۔ یا سرکشان گردن
نہادن۔ چکر لگانا ص۔ گشت زدن۔ ایسی راہ اور تدبیر مجکو بتاؤ ص۔ راہے
بمن نشان دہید۔ یا بنمائید۔ بہ تدبیری آموزگارم شوید۔ بذریعہ اس خط کے۔ ص۔
برہنمونی این نامہ۔ کس شغل مین اوقات بسر کرتے ہو ص۔ بچہ شغل روزگار می سپرید
یا می برید۔ بکدام شغل روز را بشب و شب را بروز می رسانید۔ یا روز را بسیاہی و شب را
بسپیدی میرسانید۔ یا وقت می گزرانید۔ مزاج یا طبیعت کیسی ہے ص۔ گل مزاج یا
چگونہ است ۱۲

طبیعت چہ رنگ و بو دارد۔ یا رنگ طبیعت چون ست سو گنا ہو جانا ص۔ یکی صد شدن صد چند شدن

سبق چہارم

حال یہ ہے ص۔ رنگ حقیقت این ست۔ صورت حال این ست۔ نفس الامر این ست۔ پتا دینا و پوچھنا ص۔ از چیزی نشان دادن و خواستن۔ اگر آپکے دل مین آوے ص اگر بخاطر عاطر پرتو اندازد۔ آپس مین مشورہ کرکے ص۔ بمشاورت ہم۔ بمشاورت۔ یا بسگالش گری یکدگر۔ نکاح کرنا ص۔ نکاح بستن۔ بحبالہ کشیدن۔ و در آوردن۔ عورت کرنا ص۔ زن کردن و خواستن۔ کابل کیطرف یا مشرق کیطرف گیا ص۔ کابل رو یہ۔ یا مشرق رو یہ رفت۔ بھاگ گیا ص۔ راہ گریز سپرد۔ یا پیمود یا گرفت۔ پای برچید۔ اندنون ص۔ درین قرب۔ یا نزدیکی۔ دشمن سخت ص۔ دشمن صعب۔ یا توانا۔ سخت بیرحم ص۔ بیرحم تر از مرگ۔ حال میرا یہ ہے ص۔ ماجرا۔ یا سرگزشت۔ یا روداد من این ست مدعا یہ ہے ص۔ مدعا جز این نیست۔ زمانہ اسکے خوب موافق ہے ص۔ فلک بکامش میگردد۔ دوران۔ یا ایامش بکام ست۔ یا باو سازگار ست۔ یا بخت نیک بیدار ست۔ یا آسیامی او بآب طلا میگردد۔ ایک شخص دہلی کا رہنے والا ص دہلوی یکے از دہلویان۔ کافی ہونا ص۔ بس۔ یا بسند۔ یا وافی شدن۔ وفا کردن۔ حتے المقدور ص۔ بقدر مقدور۔ تا امکن۔ جیسا کہ دل چاہتا تھا ص۔ چنانکہ دل میخواست۔ و خاطر تمنا داشت۔ آدمی بھیجنا ص۔ کس فرستادن۔ مواخذہ مین پڑنا ص۔ در شکنج باز خواست۔ یا باز پرس افتادن۔ ماخوذ شدن۔ متفرق ہونا ص۔ از ہم پاشیدن۔ پراگندگی گرفتن۔ لگ جانا ایک چیز کا دوسری چیز مین ص۔ خوردن الف کو بجاے بے کے اور بے کو بجاے الف کے لاتے ہین ص۔ الف و بارا بجای یکدگر می آرند۔ شہر بنانا ص۔ بنیاد کردن شہر۔ اساس نہادن۔ تمکینا ص کماشیر

حیلہ حوالہ کرنا ص۔ تعلل کردن۔ کار بحیلہ حوالہ داشتن۔ خرچ ہو گیا ص۔ بخرج رفت۔
یہاں سے دس کوس ہے ص۔ ازینجا مسافت دہ کروہ دارد۔ یا درمیان دارد۔ قرینہ
سے یا آثار سے ایسا معلوم ہوتا ہے ص۔ از آثار۔ یا از قرینہ چنان موج می زند۔
یا مے تراود۔ از ناصیہ آثار۔ یا قرینہ چنان مے تابد۔ گل آثار چنان بود ہ۔ شہرت پانا
ص۔ بچیزے مثلاً بطبابت نام برآوردن۔ یا نام بردار شدن۔ یا روشناس آفاق شدن
کس سبب سے ہے ص۔ ازچیست۔ ازچہ رواست۔ علت چیست۔ گفت وشنید
ص۔ گفت۔ وشنفت۔ عمدہ ص۔ گزین۔ گرامی۔ گرانمایہ۔ شایستہ۔ یقین ہے ص
غالباً۔ مصلحت راے وتجویز ص۔ صوابدید۔ بہدید مصلحت دید۔ اس بارہ مین۔
ص۔ درینخصوص۔ دریں بارہ۔ آمادہ کرنا ص۔ برانگیختن۔ فلان شے میری ہے
ص۔ از آن من ست۔ از من است۔ تقدیر مین کچھ اور ہے ص۔ درپس پردہ
رنگی دگر ریختہ اند۔ سرنوشت بر رنگی دگر رفتہ است۔ صبح کے وقت ص۔ بامدادان
سحرگاہان۔ سپیدہ دم۔ پگاہ۔ صبحدم۔ دم آفتاب۔ صبح ہوئی آفتاب نکلا ص۔ سحر
بردمید خورشید علم برکشید۔ غروب ہوجانا ص۔ آفتاب فرونشست۔ رات کے
وقت ص۔ شبانگاہ۔ شام کے وقت ص۔ شامگاہ۔ دم شام۔ بے سر او پیر
ص۔ بے سروبن۔ جاتا رہنا ص۔ برخاستن۔ برافتادن۔ اپنے مین ص۔ در
نفس خود۔ ختم قرآن شریف یا رسم گوشوارہ یا ختنہ وغیرہ مین اسقدر کھانا پکوایا
گیا ص بتقریب نشاط ختم قرآن مجید یا نشاط رسم گوشوارہ یا ختان وغیرہ اینقدر خوردنے
سامان دادہ شد یا پذیرفت یا طبخ یافت۔ لگانا جال و دوکان و فرش ومثلہ اور
اٹھا ڈالنا ا نکا ص۔ چیدن دبرچیدن دام وغیرہ۔ ہر قسم ص۔ ہررنگ۔ ہرگونہ
بہرکیف ص۔ بہررنگ۔ بہر تقدیر۔ ظاہر ہونا ص۔ سرزدن۔ سربرزدن۔ گل
کردن۔ پٹک جانا ورم کا ص۔ فرونشستن آماس۔ تحلیل ہوجانا طاقت کا ص

طاقت گداختن ۔ سامان ص ۔ ساز و برگ ۔ سر و برگ ۔ برگ و نوا ۔ تحفہ بھیجنا ۔ ص
ارمغان فرستادن چیزی را ۔ لکھا ہوا فلان تاریخ کا ص ۔ مطرزہ ۔ نگاشتہ تاریخ
فلان ۔ ظاہر کرنے والا اس بات کا ہوا ص ۔ پردہ کشای ۔ یا چہرہ کشای ۔ یا وا
نماینده ۔ یا آئینہ دار این معنی آمد ۔ چورا گیا ص ۔ بدزدی رفت ۔ لکھا گیا ص ۔ سمت ۔ یا
رابطہ ۔ یا پیوند ۔ یا طراز رقم پذیرفت ۔ یا یافت ۔ مناسب یا بہتر یہ ہے ص ۔ خوش آنکہ
بہ آنکہ ۔ خوشتر ک آنکہ ۔ شایستہ آنکہ ۔ سزاوار آنکہ ۔ نیکوتر آنکہ ۔ شنزدکہ ۔ ترک تحریر خطوط
ص ۔ کوتہ قلمی ۔ سوچ مین آگیا ص ۔ باندیشہ فرو رفت ۔ گنہگار ص ۔ بزہ مند ۔ نامہ
سیاه ۔ تر دامن ۔ دامن آلود ۔ زبان سے نکلنا ص ۔ از زبان فرو ریختن ۔ یا ترا ویدن ۔
یا چکیدن ۔ نالایقی ص ۔ ناکسے ۔ ہیچکسے ۔ ابتک ص ۔ ہنوز ۔ جوہین ص ۔ ہمیکہ
بے حقیقت جاننا ص ۔ حسابی برنگرفتن از چیزے ۔ وزنی نہ نہادن ۔ در نظر نیاوردن
وقع ننہادن ۔ دل مین طاقت آگئی ص ۔ دل نیرو گرفت ۔ اپنے مطلب کو پہونچنا
ص ۔ بکام دل رسیدن ۔ کامیاب ۔ یا کامگار خواہش گردیدن ۔ کام دل یافتن ۔ یا برگرفتن
تباہ ص ۔ دشمنکام ۔ فارغ حال ص ۔ دوست کام ۔ ہمت کرو ص ۔ ہمت بگمارید
یا بربندید ۔ شاید ص ۔ مگر ۔ بات کرنے کا منھ کہان ص ۔ روی سخن کجا ۔ دھوکھا
دینا ص ۔ غلط دادن ۔ اعتراض کرنا ص ۔ دخل کردن ۔ ایراد کردن ۔ بے پروا ص
بے سر و دل ۔ ناپروا ۔ استغنا فروش ۔ خواہش کرنا ص ۔ چشم داشتن ۔ آرزو کردن ۔ بڑا
کام ص ۔ کار گران ۔ بیراہ چلنا ص ۔ بیراہہ رفتن ۔ بھٹکا دینا ص ۔ از راه بردن ۔
بھٹک جانا ص ۔ از راه رفتن ۔ صبح و شام ص ۔ بام و شام ۔ اوسکے آنے کو
اچھا سمجھے ص ۔ مقدمش را گرامی داشتند ۔ اپنے ذمہ لینا ص ۔ بخود بستن ۔ بپای
خود ۔ یا بسر خود گرفتن ۔ رس نکالنا ص ۔ شیره از نیشکر و غیره کشیدن ۔ اچھا معلوم ہوا
ص ۔ خوش آمد ۔ برا معلوم ہوا ص ۔ بد آمد ۔ بر خاطر گران آمد ۔ رحم نکیا ص ۔ رحمتش

نیامد۔ بخشایش نیاورد۔ دلش در دنگرد۔ خطا ہوجانا ص۔ لغزش رفتن۔ زلت رفتن۔
بطریق امانت کے رکھا ہے ص۔ ودیعت ست۔ اِس تحریر کے دوسری دن
ص۔ فردای تحریر ہذا۔ جب تک زندہ ہون ص۔ تا تہمت کش ہستیم۔ تا زیر بار یا گرانبار
ہستیم۔ تا نفس دارم۔ موجود ہے ص۔ مہیاست۔ آمادہ است۔ انصاف تو یہ ہے
ص۔ داد آنست۔ موقع یہ ہے ص۔ جاے یا وقت آنست۔ افسر محکمہ ص۔
سر محکمہ۔ فکر کسی امر کی سخت ہونا ص۔ فکر چیزی کمند گردن جان۔ یا طوق گلوے
جان۔ یا زنجیر پای جان۔ یا بند پای روح روان بود۔ بجا ہے ص۔ جا دارد۔ التفات
ص۔ دلگرمی۔ بے التفاتی ص۔ دم سردی۔ دل سے نکلا ص۔ سر از دل بر آورد۔
انشاء اللہ تعالے ص۔ اگر توانا ایزد راست می آرد۔ دو چیز مین فرق و تمیز
نکرنا ص۔ چیزی را از چیزے نشناختن۔ یا باز ندانستن۔ کسی چیز کا حال پوچھنا یا
کہنا ص۔ از چیزے پرسیدن۔ وگفتن۔ کھوجنا ص۔ از چیزے باز جستن۔ یا پژوہش
رفتن۔ آگے آگے دوڑنا ص۔ پیشاپیش دویدن۔ بلدہ و مکان ص۔ بقعہ
وطن ص۔ زاد بوم۔ جائی باش۔ مسقط الراس۔ پیدا ہوا ص۔ جلوہ۔ یا چہرہ ہستی یا
ولادت برافروخت۔ دردزہ شروع ہوا ص۔ درد زادن گرفت۔ قیامگاہ ص۔
فرودگاہ۔ برخلاف ص۔ برغم۔ دل لگانا اور قصد کرنا ص۔ دل بچیزے
دوختن۔ یا نہادن۔ یا بستن۔ اتفاق کرنا کسی کے ساتھ ص۔ دل با کسے یکے کردن
کسی امر کے بیان مین کمی کرنا ص۔ در گزارش چیزی کوتاہ دم بودن۔ از گزارش
چیزے نفس دزدیدن۔ لکھنے مین کسی چیز کے کمی کرنا ص۔ در نگارش چیزی کاہل قلم
بودن۔ یا کوتہی ورزیدن۔ مستعار لیجانا یا لانا یا مانگنا ص۔ بہ سپنج بردن۔ یا آوردن
یا خواستن۔ جواب معقول ص۔ دلنشین پاسخ۔ پاسخ تمام عیار۔ اِس حد یا نوبت کو
پہونچا ص۔ بجای رسید۔ بحدی انجامید۔ ٹھیک ہے ص۔ برجای خودست۔
م درست ست ۱۲

جاے انصاف ہے ص۔ انصاف بالای طاعت ست۔ بے موقع ومحل ص۔
دوراز کار وبے ہنگام۔ غلام ہو جانا کسی چیز کا ص۔ خط بندگی باچیزے دادن۔ فریفتہ
ہونا ص۔ صید چیزی شدن۔ کشتہ۔ یا دلبستہ۔ یا دلدادہ۔ یا شیدای۔ یا والہ چیزی شدن
دلیل لانا ص۔ برہان آوردن۔ یا انگیختن۔ اپنے آنے کی دروازے سے اطلاع
دینا ص۔ حلقہ بر در زدن۔ خوشامد سے کہنا ص۔ بلابہ یا بہ تملق گفتن۔ اب آپکے
دامن کرم مین ہاتھ مارتا ہون ص۔ کف امید بدامن کرم والا یا گرامے زنم۔
یہ ہے ص۔ جز این نیست۔ وہ خراب ہو گیا ص۔ کارش بخرابی کشید۔ دل کو
بیقرار کر دیا ص۔ قرار از دل برد۔ عنان از کف برد۔ بھید کھل گیا ص۔ راز از پردہ
برون افتاد۔ یا بر ملا افتاد۔ ہند پر چڑھائی کی ص۔ لشکر بہند کشید۔ بہت آدمیون کو
قتل کیا ص۔ بسیاری را خون بخاک آمیخت۔ بیخوف ہونا ص۔ امین بودن۔ کام
بگڑ گیا ص۔ کار از پرکار افتاد۔ رنگ کار بشکست۔ یا بگردید۔ ایک گروہ ص۔ جمعے
جوقے۔ طائفہ۔ چالاکی ص۔ تیز دستی۔ آتشدستی۔ غلبہ ص۔ دستبرد۔ سر پنجگی۔ چارناچار
ص۔ کام ناکام۔ پناہ چاہنا ص۔ زنہاری شدن۔ پناہ دینا ص۔ زنہار دادن۔ قید
خانہ مین قید ہونا ص۔ بزندان رفت۔ زندانی شد۔ قید کرنا ص۔ دربند۔ یا در زندان
کردن۔ گھات مین ہونا ص۔ در کمین بودن۔ گھات مین بیٹھنا ص۔ کمین کردن۔
آمادۂ جنگ ہونا ص۔ جنگ آوردن۔ زخم لگانا ص۔ زخم انداختن۔ وزدن۔ صدمہ
پہونچنا و پہونچانا ص۔ گزند رسیدن۔ ورسانیدن۔ خراشیدن۔ بدذات ص۔ بدگہر
ترقی دینا ص۔ پایہ برافراختن۔ اسطرح ص۔ بدین رنگ یکسو ہونا کام کا ص۔
کاریکرو شدن۔ نسل ص۔ نژاد۔ تخمہ۔ پان لگانا ص۔ بیڑہ بستن۔ سپاری کترنا
ص۔ سپاری ریزہ نمودن۔ زنجیر دروازہ کی بند کرنا ص۔ در را زنجیر کردن۔ لطفہ لینا
ص۔ نتاج گرفتن۔ اس چیز کے سچ اور جھوٹ سے اطلاع دیجیے ص۔ از صدق

وکذب این خبر آگہی بخشید - یا دہید - بڑا درد ص - درد گران - بڑا لشکر ص لشکر گران
بیل دوڑانا کسی چیز پر ص - بیارہ بر چیزی دوانیدن

سبق پنجم

گردش زمانہ نے رنگ یہ دکھلایا ص - نیرنگی زمانہ رنگ آن نمودہ - سب سے الگ
رہنا ص - خود را از ہمہ برکنارہ داشتن - بات مین شاخین نکل آئین ص - سخن را
شاخہا پدید آمد - احسانمند کرنا ص - پای بند - یا بندۂ احسان - یا شرمندہ احسان کردن
دو سال پورے گزرے ص - دو سال تمام برآمد - وقت امتحان کے ٹھیک نکلا
ص - ہنگام آزمون درست عیار برآمد - قیمتی کپڑا ص - جامۂ بیش بہا - اگر زمانے نے
موافقت کی ص - اگر زمانہ سازگار آمد - یا سازگاری کرد - اونکی بازو اور ہاتھ کو صدمہ پہونچا
ص - دست و بازوی شان آسیب یافت - دشمنون کی بدخواہی ص - کجگرائیہای
کوتہ اندیشان - کوئی شغل اختیار کرنا ص - بشغلے قیام نمودن - بیغم جینا ص - آزادہ
خاطر زیستن - ولولہ کسی شئے کا دل مین ڈالدیا ص - ولولہ چیزی در دل - یا در ضمیر
یا اندیشہ - یا خاطر افگند - حوصلہ بڑھا دینا ص - حوصلہ را فراخی بخشیدن - آرام وصبر
جاتا رہا ص - ماہ آرامش در محاق رفت و آفتاب شکیب در کسوف رفت - فائدہ اوٹھانا
ص - تمتع یافتن - سامان کسی شئے کا کرنا ص - بسامان چیزی پرداختن - کل کا کام
آج درست کرلینا ص - کار فردا امروز پیش بردن - طبیعت کو عجب پیچ وتاب ہوا -
ص - رشتۂ جان را پیچ وتابے عجبی فرو گرفت - ناکام پلٹنا ص - باد در کف برگشتن -
دیکھین کب تمہارا دیدار میسر ہوتا ہے ص - روزہ داران انتظار را ہلال عید ابروی
شما کی دیدار می شود - جلدی کرنا ص - شتاب آوردن - مذہب بدلنا ص - کیش
برگردانیدن - اپنے واسطے آسانی کر لی مینے ص - کار بر خود آسان کردم - دیدہ دیدار

طلب ص۔ دیدہ دیدار جو۔ اس مرتبہ کے لائق ص۔ سزیدہ این منزلت۔ خط نستعلیق
خوب لکھتا ہے ص۔ نستعلیق بس دلکش یا دلفریب آرآید۔ بہت بُرا جاننا ص۔ نکوہیدہ تر
شمردن۔ توجہ کسی سے اوٹھا لینا ص۔ توجہ از کسی سلب کردن۔ عمدہ لوگ ص۔
گرانمایگان۔ پایہ داران۔ محتشمان۔ ارجمندان۔ سرفرازان۔ اعیان۔ سترگان۔ سران۔
صنادید۔ جاہوران۔ عقلمند لوگ ص۔ زیرکان۔ فرزانگان۔ دانشوران۔ دانش پژوہان
دانایان۔ خردوران۔ فرہندگان۔ بخردان۔ ہوشمندان۔ عاقلان صاحب بصیرت ص۔
دیدہ وران۔ شناسندگان۔ شناسائی پژوہان۔ بالغ نظران۔ اندازہ شناسان۔ عاقلان
باریکی شناس ص۔ موشگافان۔ اداشناسان۔ بڑے عقلمند ص۔ توانا خردان۔
عاقلان صاحبدل ص۔ آگاہ دلان۔ حقیقت شناسان۔ عاقلان کارکردہ
ص۔ کار آگہان۔ کاردانان۔ اوسکی شاگردی اختیار کی ص۔ بتلمذ او پافشرد۔ ایک
جشن کیا ص۔ جشنی آراست۔ کھانا بگڑ گیا ص۔ طعام دگرگون شد۔ اس بات کو
خوب یاد رکھو ص۔ این سخن را نیک بخاطر دارید۔ پندرہ من بوجھ اوٹھاتا ہے ص
پانزدہ من بار میکشد۔ دل کو متوجہ کرنا ص۔ در چیزے روی دل آوردن۔ نہ سننا ص
بگوش در نیاوردن۔ انصاف کا مرتبہ بڑھا دیا اور اپنا خطاب نوشیروان کیا ص۔
دادگری را پایہ برتر نہاد و خود را نوشیروان خطاب نہاد۔ مذہب اوسکا بدل گیا ص۔
کیش او دگرگون شد۔ عوض لینا ص۔ کینہ از کسے کشیدن۔ انتقام کشیدن و گرفتن
اقرار کرنا کسی امر کا ص۔ اقرار گرفتن دادن۔ و آوردن۔ کیا شرط چاہیے ص۔ چہ شرط
پیش آورم۔ سلطنت اونکی کچھ اوپر دو سو برس رہی ص۔ مملکت آنان دو صد سال و
کثری درکشید۔ دل دکھانا ص۔ درون کسی خراشیدن۔ دل کسی را رنجہ کردن۔ دل
کسی بدرد آوردن۔ یا خون کردن۔ یا درہم افشردن۔ حسب المعمول ص۔ برسم قدیم
کسی کے پاس جانا ص۔ بر کسے گزشتن۔ یا گزر کردن۔ جبتک زندہ ہوں ص۔ تا نفس میزنم

حکم تقدیر نہین بدلتا ہے ص - قضا دگر نشود - اول بدل نہو جائے ص - دگرگونگی راہ نیابد - اپنی نظر سے پسند کرنا ص - بدید خویش برگزیدن - اِس نام کے ساتھ مشہور ہے ص - بدین نام روشناس ست - جنگلی جانور خوب لڑتا ہے ص - دشتی نیک درآویزد - صحرائی گرمتر پرخاش کند - کسی عورت کو اپنے نکاح مین لانا ص - بزنی برگرفتن - ٹوٹا پڑجانا ص - خسارت یا زیان افتادن - کسی کے ملک پر قبضہ کرلینا ص - بر ملک کسے چیرہ دستی - یا دست بردیافتن - لڑائی کی جگہ ص - نبردگاہ - ناوردگاہ - آویزش گاہ رزم گاہ - دوطرفہ ص - دورویہ - جفتی کروانا ص - یکی را بر دیگری کشیدن - بوڑھا آدمی ص - کہن سال - سالخورد - دیرینہ سال - سال فرسودہ - کہن عمر - پچھلی رات ص - پایان شب - پانی دینا درخت یا باغ یا کھیتی وغیرہ کو ص - آبیاری کردن - گنتی لینا ص - شمارہ برگرفتن - بالغ ہونا ص - ببلوغ رسیدن - کسی کی باری آنا ص - نوبت بکسی افتادن - یا رسیدن - باری تمام ہوئی ص - نوبت سپری گردید - نوبت بسرآمد - پھر نئے سر سے بھاؤ مقرر کرنا ص - نرخ بتازگی برنہادن - بڑی قیمت والی چیز ص - گران ارج - یا ارزنہ یا بہا - بھرجانا ص - پُر آمدن - پُری گرفتن - بجانا بانسلی و نفیر وغیرہ کا ص - نی بنوا - یا بآواز درآوردن - بعضے کہتے ہین ص - برخے - طائفہ - لختی - جوقی - گروہے - گویند - یا گزارند - یا برآنند - یا چنان سرایند - بران رفتہ اند - تقدیر ص - سرنوشت آسمانی - ایزدی سرنوشت - بدبخت ص - شوربخت - شوریدہ بخت - غنودہ بخت - خوابیدہ بخت - نگون طالع - کوربخت - آب و دانہ ص - آب خورد - آبشخور - آبخور - بدلا لینا ص - مکافات کردن - تعجب مین پڑنا ص - بشگفت درشدن - در افتادن - ملانا ص - آمیزش - یا پیوند بخشیدن - یا دادن - کسی کو رنج مین ڈالنا ص - بر کسے رنج نہادن - پرورش کرنا ص - پرورش دادن - گھوڑے کو طرح طرح کے قواعد سکھانا ص - بادپا را گوناگون اصول یاد دادن - بڑی نصیحت ص - مہین پند - بہین اندرز - لایق افسری ص

سزاوار سرکردگی۔ اچھی فکر کی ص۔ گزین سگالش آورد۔ اوکھڑ آنا ص۔ بر آمدن۔
ضمانت لینا ص۔ ضمان گرفتن۔ مصوّر ص۔ پیکر نگار۔ پیکر طراز۔ ہر مذہب کے لوگ
اوس شہر مین بستے ہین ص۔ مردم از ہر کیش درو آباد اند۔ متصل شہر کے ص۔ پیوست
شہر۔ ہاتھی کی لڑائی ص۔ آویزۂ فیل۔ اوسکی گہرائی کی انتہا نہین ص۔ ژرفاے
آن پایانی ندارد۔ پھول کی رنگ و بو جاتی رہی ص۔ گل از رنگ و بو افتاد۔ درخت
مین خوب پھل لگے ص۔ درخت نیک بار آورد۔ پورے حمل والی عورت ص
آبستن تمام شہور۔ اوسکے کام کی بازپرس نہوئی ص۔ بر کار کرد او باز خواست نرفت۔
شہر پانی مین ڈوب گیا ص۔ شہر تاب در شد۔ وقت ملاقات کے ص۔ ہنگام
درخورد۔ دستگاہ کامل رکھتا ہے ص۔ دستی رسا دارد۔ خواہش لیٹنے کی ہوئی
ص۔ تن را بہ بستر نیاز آمد۔ لکھنا ختم ہوا ص۔ سواد بپایان رسید۔ بے رخصت ہوے
ص۔ پدرود ناشدہ۔ آپ نے لکھا تھا ص۔ ترشح پذیر خامہ عواطف رقم شدہ بود۔ مقتضاے
سعادت یہ ہے ص۔ لازمہ یا آب و تاب سعادت نمایان آنکہ۔ ذرا ٹھیر ص۔ زمانی باش
اپنی منزل کو پہونچ جانا ص۔ بار بمنزل بردن۔ انجام کو پہونچا ص۔ بر فراز انجام بر آمد
حسن و قبح سے آگہی دینا ص۔ بسود و زیان شناسائی دادن۔ اتنے دنون ص۔
چندین روزگار۔ ایک خطِ سفارش وطن سے لکھا ص۔ سفارش نامہ از وطن طراز دادہ
رنجیدہ کرنا یا ہونا یاد رکھنا ص۔ رنجہ کردن۔ یاد شدن۔ یاد داشتن۔ آسودہ ہو کر کھانا ص
سیر خوردن۔ رسم قایم رکھنا ص۔ رسم برجای داشتن۔ بھاری قسم ص۔ سوگند گران۔
آپ نے فرمایا تھا ص۔ از زبان درفشان فروریختہ بود۔ زبان رشک نیسان چنین گوہر
فشان شدہ بود۔ پھر ص۔ دگر۔ زن طعام پزندہ ہوشمند ص۔ طباخہ چرب دست
بہت ورڈ ڈھونپنی نحس سخت تگاپو رفت۔ مدد کرنا ص۔ دستیار شدن۔ کام بگڑا
ہوا بنجانا ص۔ آب رفتہ در جو و رنگ پریدہ بر رو آمدن۔ متہم و مشہور ہونا کسی امر مین ص

بچیزے منسوب بودن۔ فرزند نالایق ص۔ فرزند ناہموار۔ دس روپے فقیرون کو
خیرات کیئے ص۔ وہ روپیہ ایثار درویشان کرد۔ کسیکا دین اوٹھا دینا ص۔ دین کسی
از میان بردن۔ قدرت جاتی رہی ص۔ دست دستگاہ بستہ شد۔ اتنے سے کیا نقصان
ہوگا ص۔ ازین قدر چہ خلل زاید۔ زور حکومت رکھنا ص۔ زور بازوی حکومت۔
یا منصبے داشتن۔ جس چیز نے کہ مجکو عاجز کیا ہی یہ ہی ص۔ انچہ من فرد ماندہ ام اینست
کسیکی نصیحت موافق طبیعت اوسکے نہین آتی ہے ص۔ اندرز کسے سازگار طبعش
نیاید۔ خیر جاری رہنا ص۔ خیری روان ماندن۔ مجلس برہم ہوگئی ص۔ انجمن بہم بر ہم
خورد۔ کسیکو ہمنشین بنانا ص۔ بصحبت برگزیدن کسے را۔ بند کر رکھنا کسی چیز کو
ص۔ بند بر چیزی نہادن۔ بازار اوسکی کھوٹی ہوگئی ص۔ بازارش کاسد شد۔ یا
بشکست۔ دل کا بھید کہنا ص۔ راز دل برون نہادن۔ فلان امر کو ظاہر کر دیا
ص۔ فلان امر را پردہ از رخ برگرفت۔ خوب ظاہر ہے ص۔ پر ظاہر ست۔ جمعیت کو متفرق
کر دینا ص۔ انبوہ را پراگندگی آوردن۔ جسکو یہ مرتبہ دیتے ہین ص۔ ہر کرا بدین مرتبت
اختصاص بخشند۔ کمینون کا زمانہ ہے ص۔ خسان۔ یا فرومایگان را روز بازار ست۔
گنجایش نہین ہے ص۔ گنجائی ندارد۔ بڑا لشکر تیار کیا ص۔ لشکر گران برآراست
شدت گرمی مین ص۔ در غایت گرمی۔ فلان شہر مین پرورش پائی ص۔ در فلان
شہر نشو و نما یافتہ۔ بڑے سادات سے ہے ص۔ از اجلہ سادات ست۔ نسب اپنا
فلان بزرگ سے ملاتا ہے ص۔ خود را بفلان بزرگ میرساند۔ معاملہ مین ایک
دقت پڑ جانا ص۔ گرہی در معاملہ افتادن۔ بڑے امور حکومت کے ص۔ جلائل
یا معظمات امور فرمانروائی۔ ہجوم سے نہ گھبراوے ص۔ از انبوہی دلتنگی نکشد۔
فلانے کی دختری اولاد سے ہے ص۔ دختری نژاد فلان ست۔ عہد شکنی کی ص۔
از پیمان برگشت۔ حاکم بنانا اپنا کسی کو ص۔ بحکومت برداشتن کسی را۔ بامراد پھرا ص

دوستکام برگشت۔ مخالف کو شکست دی ص۔ غنیم را بر شکست۔ یا در ہم شکست ہر ایک ص۔ ہر کدام۔ بخوبی لکھا گیا ص۔ بسیار بی نگاشتہ آمد۔ صاحب اعتبار رہے ص۔ عنازۂ اعتبار بر رودارد۔ کوئی مقابلہ مین نہ آیا ص۔ کسی برابر نیامد۔ بھونک کو دفع کرنا ص۔ گرسنگی شکستن۔ نیک نامی چاہنا ص۔ نام نیک جستن۔ کسی کے جسم کو ٹکڑے ٹکڑے کرنا ص۔ پیکر کسی را ریز ریز کردن۔ نمک حرامان ص۔ کور نمکان۔ قابل مصاحبت اور تقرب کے نہین ہے ص۔ حاشیۂ بساط تقرب را سزاوار نباشد۔ دوا نے کچھ فائدہ نہ دیا ص۔ دوا بہی۔ یا بوی از بہی نبخشید۔ ظلم سے باز رہنا ص۔ دست ستم باز کشیدن۔ از خون خوردن باز ایستادن۔ دست از ستم کوتاہ کردن۔ زمانہ سلطنت اولاد محمود کا ختم ہوا ص۔ دولت محمودیان بانجام رسید۔ تخت سلطنت پر بیٹھنا ص۔ سریر یا اورنگ یا مسند آرا شدن۔ مسند فرمانروائی برآراستن۔ اورنگ آرای فرمانروائی شدن۔ بر اورنگ فرمان دہی برنشستن۔ قاصد یا سفیر کو زہر دیا ص۔ فرستادہ را مسموم گردانید۔ قید کیا ص۔ دربند کرد۔ اوسکی خواہش کو بر لایا ص۔ کامیاب خواہش ساخت۔ چندے کار روپیہ ص۔ وجوہ اعانت باہم ملاقات کی ص۔ ہمدگر را ملاقات یا دیدار یا بازدید کردند۔ سخت شرمندگی ہے ص۔ دجلہ دجلہ عرق انفعال از ہر بن موے تراود۔ اس بات کا خیال تکلیف دے رہا ہے ص۔ خلہ این اندیشہ مغز جان میکاود۔ دو حصہ کیا ص۔ دو قسمت نہاد۔ ملک الشعرائی کا خطاب دیا ص۔ بخطاب ملک الشعرائی والا پایگی بخشد۔ دو حال سے خالی نہین ہے طرز دو حال بیرون نیست

سبق ششم

عہد فلان یا چند بزرگان یا صحبت چند بزرگان را دریافتہ است ای دیدہ است دیوانہ را بزنجیر کردن ذردن آی بزنجیر بستن عمر گرامی ای عمر عزیز در تنگنای نگارش یا در کالبد یا بحوصلۂ نگارش نگنجد ای در تحریر نگنجد تا این مژدہ مدرکہ یا آگہی رانمی نواز دای تا این خوشخبری نمی رسد

کتابی برطرازیده است یا طراز داده است ای بسلک تصنیف کشیده است گوئی بارم آرمیدهام
ای بآرام تمام هستم درصنعت انشا عبارت نیکو آرد ای نثر خوب می نگارد بر فلان کار باز داشت
ای برگماشت او را یا خاطر او را ذوق فلان امر یا اندیشه فلان امر سوی فلان امر کالیوه کرد
ای سخت آماده و خود رفته کرد پرتو از ذوق یا بوی از ذوق یا علم وغیره ندارد ای چیزے
ازان ندارد چندین جور یا اینمایه جور بر وی مپسند ای اینقدر جور غم کشیدن ای برداشتن رنج
انتظار کشیدنم خبر فلان امر در سراپای خاطر ما نیست ای در خاطر ما داغم از فلان کس یا امر
ای آزرده هستم گره کشای بستگی کارها ای بر آرنده کارهای فروبسته دماغ بیهوده پختن خیال
باطل بستن هر دو بمعنے اراده بیهوده و خیال لغو کردن سر سوی خانه نهاد ای راهی خانه شد
بر کسے سخن کشادن ای سخن با و درمیان نهادن بدراز نای اندیشه یا غم درشد ای اندیشه ناک
یا بسیار غمگین شد سراسیمگی یا آشفتگی درون یا کالیوگی درون چاره گزیند ای علاج پذیر شود
گره کشای بستگیها انگارند ای حلکننده مشکلها انگارند پیغام گزاری ای ادای پیام راه یا منزل
مقصود گم کردن ای غلط کردن راه مدعا با کسی مراسلت داشتن ای خط وکتابت داشتن
خاک مرده یا گور باز کردن ای کشادن قبر از کسے (از گلستان) بیشی جستن ای سبقت خواستن عذر انگیختن
ای عذر کردن عذر کردن بیوفائی کردن در شکنجه تردد و شلهٔ رنجه بودن ای کمال متردد بودن پیوست
آن ای متصل آن هر گره را کشایش ای حل هر مشکل منت از کسی پذیرفتن یا شناختن ای احسان
کسی برداشتن و قبول کردن تقویم پارینه و کاغذ توتیا هر دو بمعنی بیکار باز بستن چیزی بچیزی
ای موقوف و منحصر داشتن امری بر امری آب و هوا سازگار ست ای آب و هوا موافق ست
خاطر بر گرفته ای خاطر برخاسته باز و سے چیزی داشتن ای دستگاه او داشتن باز نهادن
ای بچه زادن عذر چیزی باز خواستن ای عذر خواهی آن کردن نفی کردن ای دور کردن
و شهر بدر کردن دل بچیزی گرم شدن ای با و متوجه شدن دل بحکم ای بسبب پا بزمین
نرسیدن و در پیراهن و یا در پوست نگنجیدن هر سه کنایه از کمال خوشی بند بر چیزی گزاشتن

امثله در گلستان و بوستان

اسرار حسن

ہندی بند کر رکھنا اُسکا و بند از چیزے بر داشتن ضد آن چیزی را از چیزی پایہ برتر نہادن
بہتر دانستن چیزی را از چیزی بحرف آمدن ای بسخن آمدن زبان بکام کشیدن ای خاموش
شدن بہم برآمدن ای آزردہ شدن با فلان در فلان جا اتفاق مبیت افتاد ای من و او
شب در آنجا گزرانیدم رد خلق ای مردود برین داشت ای برین کار آمادہ کرد مغز سخن
شگافتن ای اصل و حقیقت سخن دریافتن تم بر داشتن ای تر شدن سامان پذیرفتن ای سرانجام
یافتن دیدہ از چیزے بر دوختن - ای قطع نظر کردن ازان فرزندی نہادن خود را یا دیگری
را ای بزرگ قرار دادن سر ماہ ای آغاز ماہ پایان ماہ ای آخر ماہ گرہ یا عقدہ در کار افتادن
ای مشکل شدن کار پیمان گسیختن یا شکستن ای پیمان شکستن بداد یا بدرد کسی یا چیزے
رسیدن ای خبرگیری او کردن بپایہ چیزی برآمدن ای صاحب آنچیز شدن بزرگ داشت
نمودن چیزی ای ببزرگی داشتن آنرا وقت کسی برہم زدن ای عیش کسے منغض کردن
برکسی لرزیدن ای رحم کردن بر و ترسیدن بر خرابی حال او سررشتہ گم کردن ای چارہ
کار از دست دادن مرد چیزی بودن ای صاحب کمال آنچیز بودن سالخوردہ ای کہنہ
پیر بسیار سال ای معمر در جای درنگ گرفتن ای توقف کردن ہمہ خروار ہا سوختن ای بسیار
ہیزم سوختن شاخ در شاخ ای گوناگون قسمتی از چیزے دادن ای حصہ دادن ازان پشتارہ
باز کردن ای کشادن جامہ یا عمامہ وغیرہ فرسودہ گشت ای بسیار کہنہ و مستعمل شد بحق
گرویدن ای مائل بحق گرویدن عزامت یا عزم جستن یا خواستن ای تاوان طلب کردن ملکہ
یا بمشت یا بچوب وغیرہ کشتن ای بضرب آنہا ہلاک کردن شفقت برافتادن ای زایل و
دور شدن بازار یا در برابر او ای در مقابلہ او مشاہدہ افتاد ای بمشاہدہ در آمد معائنہ دانستن
ای بچشم دیدہ دانستن تردستی آتشدستی ہردو بمعنی چابکی و چالاکی حرف از چیزی گزشتن
ای ذکر او درمیان آمدن تماشا افتادن در تمام شہر یا ملک ہندی تماشا ہو جانا آگہی یافت
یا رسید ای خبر یافت یا رسید کار دیدگان ای تجربہ کاران واقعہ دیدہ ای معرکہ دیدہ اگر

فصلے ازان نگاشته آید ای قدری دستیار شدن ای مددگار شدن جوقے جماعتے طایفه ای
گروهی برغی ای بعضی بخاطر نگذاشت ای بخیال نیاورد سختی بردن و دیدن ای برداشتن
پشیمانی خوردن دبردن ای کشیدن پیش راه گرفتن هندی راه روکنا کوره پرتاب ای نهایت
گرم شیر قلاب هندی یکسوا که بشکل شیر در دوال کمر باشد بهین دریای ای دریای بزرگ گزیده
کردار ای نیک روش بی مغز کار بردن ای اصل حقیقت کار دریافتن با کسی پیکار جستن ای
با کسی قصد جنگ کردن بر کسی سخن کشادن ای ظاهر کردن سخن غنیمی چیره دست ای دشمنی
صعب واگفتن ای بیان کردن آشک از دیده سرداد ای بر بخیت فرسوده غم ای غمزده
بشکر کسے رطب اللسان یا تر زبان شدن ای ادای شکر آنکردن ـ درنگوئی یا سخاوت مشعل ست
ای مشهور ست بطاق چرخ رساندن ای کمال رفعت دادن ناگزیر حق گزاری دانستن سلے
لازمه ادای حق دانستن از بند چیزی مثل محبت کسی یا تعلقات پای گریز نداشتن بازوی ستیز
نداشتن ای طاقت جنگ نداشتن از کمند چیزی یا بند چیزی بیرون جستن ای رهائی یافتن
ازان تا زش این سرزمین شوند ای رونق افروز اینجا شوند تا آن اضطراب بدان کشید وآن
بیقراری بدان انجامید ای انجام آن اضطراب وبیقراری این شد بزخم چوبش باز گردانید ندای
چوب زده باز آورد ندنذر کردن ای عهد کردن بر اثر کسے شتافتن ای بر نشان نقش پای کسے
رفتن واتباع کسی کردن دیوانه راز نجیر براه آورد ای علاج دیوانه زنجیر ست فلانی آوازه دارد
ای بلند آوازگی دارد صورت مدعا را آئینه آمد ای مظهر مدعا شد طالع را روزگار گرانخوابی بگزشت
یا سر آمد ای طالع بیدار شد تقدیر بدلجوئی برخاست ای تقدیر خوب یاوری کرد سفر را باهنادم
پیوند ازل آورد ست ای سفر عادت قدیم من ست عنان خاطر ازان وادی بر تافت ای
اراده را ازان چیز باز داشت خس وخاشاک چاه نسیان شد ای فراموش شد دستمایه امید
آمد ای باعث امید واری شد خواجه را دل به بنده نوازی گرم شد ای متوجه بنده نوازی شد
شعله چیزی مثلا شوق فرو مرد ای شوق نماند لاف از زندگی زدن ای دم لیاقت زدن عرض

ازان

آوازه دارد

ازز ندگی ای اظهار لیاقت کشف کرد ای دریافت کرد شعر یا نامه را تکرار کردن ای مکرر خواندن
خواب از دیده وتاب از دل غمدیده برد ای سخت غم داد کار لیام ست نه شیوه کرام ای
کار پولاچ ست نه کار عماید دل خون و هوش دگرگون شد ای نهایت غم و پریشانی شد رابطه
یا پیوند رقم یافت ای نوشته شد بند بر دل داشتن ای مغموم بودن فوت کرد ای بمُرد
تقریبی بسزا و آئین ای تقریب معقول و شایسته فلانی را سزاوار تحسین و آفرین نه درخور
نفرین دانم ای بهتر دانم خونابهٔ دل از راه دیده بدامن واز دامن برزمین رساندن ای بسیار
غم کردن قدر چیزی شناختن ای دانستن منت از میان برخاستن ای احسان باقی نماندن
بسراپای نامه گزند ای نامه بتمامه خواند تاب از دل برد ای بیتاب کرد دل نکشاید ای دل خوش
نمی شود صله کوشش خود از من خواسته آید ای اجرت وعوض کوشش خود از من طلب
کرده اید از شکنج اندوهم برآورند ای غم دور کنند گیرائی افسون ای اثر همت برگمارید ای
همت کنید کشف این راز بپای من ست ای ادراک این راز بذمه من ست نورد آن نامه
را از هم کشایند ای لفافه اش بکشایند درنگ درمیان نگنجد ای توقف نشود صورت واقعه
را شرح دادن ای واقعه بیان کردن اکنون پایه فلانی بدانجا رسید ای مرتبه فلان بجای
رسیده ودداز نهاد شکیبم برانگیخت ای بیصبر کرد کیست که ازین بحر خونم برآورد وازین گرداب بیرونم کشد ای کیست که ازین
مصیبت بخاتم دهد اگر فلان چیز عنایت فرمایند من دانم ودل که چه بزرگ بخشایش ست یا بخشایشی ست که من دانم
ودل ای بکمال احسان ست تنک مایگان ای کمینگان رفتن از اینجا یا امری دگر را خیال
مبندید ای قصد مکنید دل را بشکیبائی آموزگار شوند ای صبر کنندتن آسانی ای تن پروری چیزی
را مثلاً دادگری را پایه برتر نهادن ای افزون کردن مرتبه او را کارش بلندی گراشد ای
ترقی یافت حسن اتفاق کاری کرد ای خوب اتفاق شد رخنه در جگر مدعا افتادن وبنای مدعا
خلل پذیر شدن ای مدعا خراب شدن تمهید اسباب سفر ای درستی اسباب سفر بسکون یکشبه
مرحله گفتنی ها در نوردیدن ای یکشب قیام کرده از گفتن گفتنی ها فراغ کردن عرق کردن

سر بگریبان شدن از خجلت آب شدن ای شرمنده شدن ناخن زدن داغ تمنای چیزی
شدن باعث زیادت آنچیز شدن وبیران مترسلان ای منشیان این بلای جانگزا از من
بگردانید ای این بد بلا از من دور کنید پیوند سر و زانوم از هم بگسلید ای رفع تفکرم کنید چارهٔ
کار جستن ای صلاح وتدبیر پرسیدن کار از چاره درگذشتن ای مشکل شدن کار ناگزیر وقت اندیشیدن
معروف وارد ی به کننده این خستگی ای دافع این مصیبت دلرا از جا برانگیختن ای برخاسته
خاطر گردانیدن خاطر را بچیزی آویختن ای بستن در چشم آرام غبار آورد ای آرام تباه کرد غبار
دیده آرامش ای مخرب آرام اندوه بار آورد ای اندوه پیدا کرد انبوه است ای کثیر و بسیار ست
دل را فرو بسته بند خواهش چیزی داشتن ای خواهشمند چیزی بودن زمزمه مدعا از سر گرفتن
ای مدعا از سر نو گفتن دلسوزی را بدآموزی پنداشتن ای خیرخواهی را بدخواهی شمردن این بیت
یا غزل از من ست ای تصنیف من ست دل از غم ناکامی شما خون ست ای از بیکاری شما
نهایت غم ست اندوه گسار شدن ای غمخواری کردن برآنم آورد یا باز داشت ای مستعد کرد
سواران تیز جلو و پیادگان سبکرو ای تیز رفتار بچگونگی چیزی دانا بودن ای از حقیقت چیزی
آگاه بودن این شب را کی سحر مے دمد ای این مصیبت کی دور مے شود مضطرب خامه انداز
نشد ای ننوشت گداخته خجلت چیزی بودن ای نهایت شرمنده بودن از کردن چیزی
دل بچیزی آمدن ای راغب شدن دل فتح الباب از در درآمد ای کشود کار بظهور آمد این کردار
از شما غریب آمد ای باعث تعجب شد دل تا جگر بسوخت ای نهایت غم داد دل بدان خرسند ست
ای شاد ست لرزه بر اندام زور آورد ای خوف غلبه کرد اندیشه را از کلفت کاو کاو بر آورند
ای کاوش فکر دور کنند هنر روائی گرفت ای رونق گرفت رنگ ریاست یا عدالت چنانکه
بود نماند ای دگرگون شد روزگار ورق گرداند ای زمانه پلٹا ایوان وزارت بجلوهٔ خویش
آراید ای بمسند وزارت نشیند روزگار حکومت فلانی تمامی پذیرفت ای برفت فلانی را از
شادی پا بر زمین نمی رسد ای نهایت شادمان ست اساس هستی کسی برکندن ای فنا کردن

سرگزشتهای پیشین برشمردم ای حالات گزشته بیان کردم تا اینجا سخن از فلان بود ای ذکر
فلانے بود از خوان کرم کسے بهره جستن ای طالب کرم کسی شدن و حاجت طلبی کردن این
نقش آنگاه درست نشیند ای این کار یا تدبیر آنوقت درست شود مدعا بکرسی نشانندهٔ ای
مدعا بخوبی بیان کنندهٔ بآئینیکه شایسته پندارند ای بطریقیکه مناسب و بهتر دانند از شرم چیزی
سر در پیش داشتن ای شرمنده بودن دستوری دادن ای اجازت دادن اثر رنجوری از
چهرهٔ زید پدیدار است ای صورت بیماری از چهرهٔ زید ظاهر ست بجا گزاشتن ای گزاشته
رفتن باکسی دل بد کردن ای بدگمان شدن در فلان فن دعوی بلند دارد ای دعوی
کلان لشکر کوه و دشت را فرا گرفت ای کثرت لشکر کوه و دشت را پنهان گردانید نزهت
خاطر ای تفریح طبیعت بر و گرد آمدند ای نزد او جمع شدند جلوریز آمدند ای بسرعت تمام آبادان
کردن ای آباد کردن دیر ماند ای تا دیر ماند باسیری رفتند ای قید شده رفتند سخنے چند
بزبان فلانی سپرده آمد تا به شما وانماید ای گفته شد سویدای دل نقطه غین غم گردید ای نهایت
غم شد نیروی دل داشتن ای جرأت داشتن باز دید ای ملاقات بکار ملک نپرداختی ای
از انتظار ملک بیخبر بودی یاری طلبیدن ای مدد طلبیدن پیغام کرد ای پیغام فرستاد خاندان
یا نعمت یا دولت برافتاد یا برانداخت ای تباه شد یا کرد عقوبت سر آمدن ای مصیبت
کٹ جانا از چیزی دلتنگی کشیدن ای ملالت برداشتن از آن روی بر فتن داشتن ای مستعد
روانگی بودن دامن بمیان بر زدن ای مستعد شدن ببرگ و نوا رسیدن ای بمراد و سامان
رسیدن انچه بحال من درخورد اند ای انچه بحال من مناسب دانید حرفهای جگر آلا ای
سخنهای پر درد ناموس شرافت را زیان دارد ای آبرو ریز شرافت ست دل عبودیت
منزل جگر تشنه این کریمانه کرم ست جان و دل تمنائی این نوازش ست ای امید دارم ترهات
ای سخنهای پوچ و غیر واقع هوش در باختن ای بدحواس شدن خاطر کسے جستن رضامندی
او خواستن دعوی بسر بردن ای بانجام رسانیدن ملک راندن ای ملک رانی کردن

از تازی بفارسی بردیا نقل کرد ای از عربی بفارسی ترجمه کرد کار بر درونیان قلعه تنگ شد
ای اهل قلعه سخت عاجز شدند فرزند نیک اختر پدید آمد ای پیدا شد از تنگنای غم برآمد ای
بیغم شد کار از چاره درگذشت ای کار سخت دشوار گشت زود رسی ای زود فهمی از کسے
یاوری جُستن ای مدد خواستن خط آورانمک دیگرست ای رونق دیگرست رقم عزل بر و کشیده اند
ای معزول کرده شد تُرک نژادست ای قوم ترک ست تا مملکت را راست کند ای مملکت
را انتظام و درستی دهد نامه بسر بردیا بپای برد ای ختم کرد سوگند گران ای قسم غلیظ انگور را از
انبه پایه برتر نهند ای بهتر گویند گفتارم در وی نگرفت ای اثر نکرد بکاری مجال یافتن ای قدرت
کردن آن کار یا فتن برایگان بُردن و دادن ای مفت هم آوردی مقابل در جنگ چه ترد دها که
مغز جان نیفشرد ای تکلیف نداد فلان شی مثلاً سفارش را محل نماند ای موقع غم بردن ای
غم دور کردن بر طبع خود با شد ای بر اصالت خود باشد آرام دل همعنان هوش بُرد اے
هوش و آرام تباه کرد خاطر پذیر ای پسند و مطبوع دلم ازین سخن با اندیشه لخت لخت یا ریش شد
ای نهایت صدمه یافت مرد مصاف ای مرد جنگی پا از میان کشیدن ای از درمیانی کاری
کناره کردن سهل گرفتن ای حقیر و آسان پنداشتن لاعلاج ای ناچار باعث برانگیختن سبب
پیدا کردن به پشتبانی برخاستن ای بکمک مستعد شدن پنج نوبت بزن ای شادمانی و نازش
کن انجمن برهم خورد ای برهم شد مقدمه رنگ باخت ای مقدمه خراب شد هیولای این
مدعا صورت تفصیل می خواهد ای این مدعا تفصیل طلب ست در تیراندازی استوار دست
ای کامل دشواری کشیدن ای بدشواری افتادن تبا آبادی و ویرانه پیمود ای بسیار سفر
کرد نغز گویان نامور ای شعرای نامور خویش را از لکهنؤ وانمود ای خود را ساکن لکهنؤ بیان کرد
پارسائی را با سخن سرائی فراهم داشت ای هم شاعر بود و هم پرهیزگار بخاک خفتن ای مردن بصد
خون جگر ای بهزار محنت و مشقت یکی لکهنوئیش میخوانند ای یکے گوید که ساکن لکهنؤ ست تخلص
کردن و برگزیدن ای تخلص نهادن مردنش در سال فلان بنگاشته اند ای در کتب تواریخ مرقوم ست

که فلانی در فلان سال بمرد بروش پیشینان ای بطور سابقین بر کسے دل سوختن مهربانی کردن
گرانمایه صله ها اندوختن وجائزه گرانمندیافتن ای صله های عمده یافتن بتقاضای آبشخور ای
بمقتضای آب و دانه نشیب و فراز وادی تقریر درنظر باید داشت هندی بات مین اونچ نیچ
کا خیال رکھنا چاہیے اکثر لا اقل بیشتر نه کمتر ای اکثر پیرداخت این کار نازک پرداخته ای
این کار نازک راسرانجام داده انجام گفتگو بپرخاش کشید ای گفتگو بجنگ انجامید داستانها
رفت ای بسیار داستانها بیان شد موبد ای دانا وصاحب دیر گفتگو برخاست ای گفتگو
موقوف شد وصله تقریر از هم گسست ای تقریر موقوف شد قاله قاله سررشته سخن بذکر فلان
پیوست ای گفته گفته ذکر فلان آمد عرق شجره نژاد بچرخ برد ای فخر خاندان شد از ما
بجلی آی از ما رستگار شدی از زاد بوم با لگه جنوبیه هندر وآورد ای از وطن سمت جنوب
هندوستان روانه شد نظاره فروز آمدن ای بمشاهده در آمدن سرزمین بخت واتفاق ست
ای دولت ومنفعت کثیر بے سعی وکوشش حاصل شدن قضیه اتفاقیه است نامه بسر بردن
یا بپای بردن ای اند تحریر نامه فراغت کردن عنوان نبشتن از تحریر لفافه فارغ شدن اندیشه
جگر کادیها کرد ای بسیار فکر کرده شد تمنا لگرای مصور امر ناشایان ای فعل نالایق داد دهش
دادن ای کمال سخاوت کردن خود را بر کسے عرض نمودن ای خود را بر کسے ظاهر کردن شباب
آب وتاب خود بگزاشت ای خوبی جوانی برفت منش شما از حالت اولی برگشت ای طبیعت
شما مبتدل نگردید آب طراوت در گلزار زندگانی نماند ای زندگانی بے لطف شد از چوب خشک
گل ترچیدن ای از آدمی نامعقول مدعا حاصل کردن دین حق بمقام ادا کردن یا گزاردن
ای سخن مناسب مقام گفتن از عنا استغنا داشتن ای از امارت بی پروا بودن مایه آفت
ماده مخافت ای موجب آفت وخوف کمیت ای مقدار نکوئی حال واستقبال ای خیریت
ودوام ارباب الباب درین باب ای عقلمندان درین باب لبسی آفت درپیش رفت کارها
رسانیده ای بسیار خلل در برآمد کارها انداخته بزئی نیکو ای بلباس نیکو هیت منکرای صورت بد

مرضیات ای پسندیدها عتبه سپهر رتبه ای آستانهٔ عالی دولت سپهر صولت ای دولت بزرگ
فلاتی را بپایهٔ خود بازگشت رهنداده ای باز برتبهٔ خود نرسیده جامه بیش بهای قیمتی نگاشته
را به بیاض بردن ای صاف کردن دو ماه است که بار گردن سر من فلان شهر یا محله هستم فلان
شهر را از خاک نشینانم یا از زمین گیرانم یا غبار خاطرم ای وارد هستم همه شب هنگامه رقص و
سرود گرمی داشت ای تمام شب رقص و سرود ماند روش یا رنگ یا هنجار بر گردانیدن ای
طرز تبدیل کردن ترشح پذیر خامهٔ عواطف رقم یا حقائق رقم شده بود ای آنجناب نگاشته
بودند مرغ آهنگم را بال و پر شکستند ای فتح عزیمتم کنانیدند زمین لکهنؤ بقدم گرامی گلزار است
ای آنصاحب به لکهنؤ تشریف دارند از فلان امر دامن کشان می باشم ای گریزان بخرید
آمدن ای خریده شدن بفروخت آمدن ای فروخته شدن نفسی بآرامش کشیدن ای یکدم
بآرام گزرانیدن چک و چانه ای طمطراق عدلیش بر نخاست یا مادر ایام نزاد ای مثلش پیدا
نشد باد ای مراسم چشم روشنی بگزارش مناسک تهنیت ای برای ادای مبارکباد جگر تشنه
دیدار ای مشتاق دیدار تا دوران مقدمه ای تا دائر ماندن مقدمه نشئهٔ شوق چنان پر زدر
افتاد یا رسا افتاد ای شوق آنقدر زیاده شد خود را بر خاطر کسے عرضه دادن ای خود را
بکسے یاد دهانیدن بدستیاری یا بکف معتمدی ای همدست معتبرے رنگ چهرهٔ مقصود یا
کار گردیدن یا بتاراج شکستها رفتن ای متغیر و خراب شدن کار آب رفته در جو در رنگ
پریده برروآمدن ای کار خراب شده درست شدن در دکسی را بچاره گری برخاستن ای
برای درستی کار کسی مستعد شدن سرمایه تحریری بکف ندارم ای سخنی قابل تحریر نیست
مقدمهٔ رنگ باخت ای مقدمه خراب شد اجماع رنگ نه بست ای صورت نه بست
بی بال و پرای بی سامان امن از میان کران گیرد ای امن باقی نماند نمیرسید که از پردهٔ
این گفتگو چه نوامی خیزد ای غور نمیکند که ازین گفتگو چه فهمیده شود آهنگے که از پرده نفس میخیزد
ای انچه از دل بزبان می آید بمغز کار رسیده ای کار را بخوبی فهمیده دور از شما ای بی شما

به تقریب علاقهٔ چاکری ای بذریعه تعلق چاکری هرحرفش منبهٔ داغ دل شدای هرحرفش موجب
تسکین شد بعلت رنجوری ای بسبب بیاری زهره درباخت ای جرءت بگزاشت بستیاری
ڈاک ای بذریعه سبیل ڈاک زین پی یا از پی یا از قفا ای از عقب و متعاقب حصار یا خلوت
عافیت ای جای عافیت بچیزی نیاز آمدن یا آرزو افتادن ای حاجت بآن افتادن
خمیر رسیدن هندی خمیر اُٹھنا از کسے باردار شدن ای حامله شدن از نطفه آن گنج آگندن
ای خزانه پُر کردن صید افگندن ای شکار کردن سود دیگر بر زیان خویش گزیدن ای برای
فائدهٔ غیر نقصان خود کردن دلزدگی و دلبستگی ای ملال جواب آوردن ای جواب دادن
کیش برگردانیدن ای تبدیل مذهب کردن دمیکه و حالیکه ای وقتیکه پا به پا یه بکاست از گلستان ۱۲
ای آهسته آهسته از بمینا کی دم بر نیاوردای بسبب خوف دم نزد دهکا سگی کردن ای بیکطرف مثل ۱۳۸
خوردن خود را از کاری زمانی باز نداشتن ای هروقت در آن کار مصروف ماندن دست
آرزو در آستین وزدیدن ای ترک آرزو کردن طاقت چیزی مثل فاقه نیاوردن ا ے
متحمل آن نشدن کاروان زدن ای قافله را تاراج کردن همنوایان ای همصفیران سیاهی
و مثله از چیزی بردن ای دور کردن نقشی که خاطر می بست یکرسی نه نشست ای تدبیری که
می اندیشیدم پیش نرفت نقشے دگر بسته ام ای فکری دگر کرده ام فهم کردن ای فهمیدن
چیزی را بن افگندن ای بنیاد آن افگندن رو نیافتن ای توجه نیافتن بر خود یا بر کسی
سخت گرفتن ای سخت گیری کردن و در سختی انداختن بکاری بازگشت کردن ای باز بدان
کار مشغول شدن تهمت فضولی کشیدن ای خود را فضول گو گویانیدن از آشنایان
بیگانگی گزیدن ای از دوستان قطع تعلق کردن عذر یا سخن تراشیدن ای ایجاد کردن
عذر یا سخن خجلت آوردن ای پیدا کنندهٔ شرمندگی شدن بی سفارت قلم ای بی واسطه
قلم بسر کار آمدن و شدن ای مشغول بکار شدن سرِ همه سعادتها ای سر دفتر همه سعادتها
بنیاد چیزی کندن ای استیصال آن کردن آئینهٔ وقت مرا زنگار شد ای مخرب اوقات من شد

طرحها کنید ای بسیار خوش شوید زبان شما گلوی مرا خنجر شد ای گفتگوی شما مضر من شد
جنبش خامه را کلید قفل این راز فرمایند ای ازین راز مطلع سازند پرده دار این راز باید بود
ای این راز را مخفی باید داشت عقدهٔ یا گره دل وا نگردید ای مدعای دل حاصل و مشکل
او حل نگردید بمنزل مدعا رهبر شدن ای تدبیر حصول مدعا بیان کردن شکسته یا بی حوصله
یا امید ای افسردگی حوصله یا امید شادمانی بردن ای کردن همدرس ای همسبق زخمهای دل
را تازه گردانید ای صدمات کهنه را تازه گردانید در بجا آوری فرمان کوتهی ورزیدن اے
نافرمانی کردن تنگ سالی ای قحط سالی از دست برد برد ای از شدت سردی تجلی ظهور
می پذیرد ای بظهور می آید لحظةً فلحظةً ساعتةً فساعتةً مرادف آناً فاناً ملک نسق گرفتن
ای انتظام پذیرفتن از تعب چیزی مثلاً تردد یا تنهائی رهانیدن کسی را سیاست کردن
ای سزا دادن کسی را از روے حکومت فلان امر را بفال بد گرفتم ای فال بد دانستم زان
سخنها استبعاد نموده گفت ای متعجب و متحیر شده جای نشستن برای کسی فراخ گردانیدن
ای کشاده کردن بیتاب یا بیقرار جستجوی معاش بودن ای در جستجوی معاش بیقرار بودن
در آئین شرع منهی و منهی عنه است ای بد و ممنوع است بقدر مقدور ای حتی المقدور در نوا سنجی
این آرزو همداستان من اند ای در اظهار این آرزو با من متفق اند شغف بکاری داشتن ای
نهایت فریفتگی بکاری داشتن پرتوی از ذوق ندارد ای قدری بسر و دیده و دیده ای
بسر و چشم و دیده چند است عدد گوسفندان تو ای گوسفندان تو چه قدر هستند رنگ چیزی
شکستن ای خراب شدن یا کردن انچیزرا اصفهای چیزی مثلاً حرص و هوا و هوس را در هم
شکستن ای نابود کردن عزم انصرام دارم ای قصد برگشتن دارم کسی را ضیافت کردن
ای دعوت کسی کردن جامه آهنگ قبا کردن ای جامهٔ قصد چاک کردن وزنی یا وقعے
نهادن چیزی را ای بی حقیقت دانستن مدح یا غزل یا قصیده برطراز یدن ای گفتن نام آرا
ای بلند کنندهٔ نام گزیدگان ای مقبولان زیور فاخر ای عمده عرصه بر کسی فراخ کردن ضد

عرصه بر کسی تنگ کردن زور کسی باکسی پیش رفتن ای غلبه یافتن گفتار کسی استوار آمدن ای درست و محکم معلوم شدن قضا یا قدر یا قضای نبشته پیش آمدن یا آمدن ای حکم تقدیر از غایت وای از کمال وقت

سبق هفتم محاورات مانوسه منتخب از کتب مصطلحات

آئینۂ حال چیزی بودن - ظاهر کنندۂ حال آنچیز بودن - از پر کار افتادن - ضایع و بیکار شدن - انتظار بردن و کشیدن انتظار کردن - از وجه حلال - از مال حلال - انده گساردن - غم دور کردن - آموزگار - اُستاد - از میان برخاستن - دُور شدن از درمیان - آبی بر روی کار آوردن یا آمدن - رونقی و خوبی بظهور آوردن یا آمدن - آبلۂ دل شکستن و گسستن - تسلی یافتن - آرزو بردن و پختن - آرزو کردن آئینه پیش نفس داشتن - درحالت سکته و بیهوشی بودن - از چیزی گل چیدن - فیض برداشتن از و - آستین بر چیزی زدن و افشاندن - ترک کردن در و گردانیدن - آوازه کسی نشاندن - بلندنامی او پست کردن - و آوازه نشستن - لازم آنست - آب از دیده پاک کردن - هندی آنسو پونچهنا - آب بر دیده یا بر چهره زدن - بیدار و هوشیار کردن - آلوده دامن - فاسق - آویزه بند - کسیکه آویزه بگوش دارد - آب دهان فرو بردن یا فرو خوردن - هندی تهوک نگلجانا - آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن - آزمون کردن و نمودن - امتحان کردن - آرزو بستن - آرزو حاصل کردن و شدن - ابن الوقت کسیکه بتقضای وقت کار کند - آن دفتر را گاو خورد - حساب پاک شد - آواز خراشیده - حزین صوتی که از بسیار فریاد بلند نتواند شد - آمین کردن بر دعا - آمین گفتن بر دُعا - آبرو بردن و باختن و شکستن و ریختن - ضایع کردن آبرو و آخرین لازم و متعدی هر دو آمده آئینۂ طبیعت - آئینۂ دل - آدمی پاک سرشت - آستین بر گناه کشیدن - عفو کردن گناه - آفتاب زده - کسیکه از گرمی آفتاب سوخته باشد - ارمغان فرستادن

چیزی را - بطریق هدیه فرستادن آنچیزرا - آخته بیگی - داروغه اصطبل - ازجا شدن و رفتن
و بردن - بیقرار و بیخود کردن و از اختیار خود بدر رفتن - از چشم یا از نظر افتادن و افگندن
و انداختن - بی اعتبار شدن و کردن - از چیزی گزشتن - ترک کردن و طے کردن و
ترقی کردن ازان - از خون گزشتن - بحل کردن خون - از دائره افتادن - بی رتبه
شدن - از کف یا از دست رفتن یا شدن یا بردن یا بیرون بردن - از قابو
بدر شدن و کردن - آبی دارد - رونقے و اعتباری و جاهی و رواجی دارد - از دست
آمدن و برآمدن و برخاستن - ممکن بودن و میسر شدن - از راه افتادن - راه گم کردن
از راه بردن و انداختن - فریب دادن هندی بهٹکا دینا - از راه رفتن - فریب
خوردن و بی راه شدن - از سر گرفتن - از سر نو اختیار کردن - از طاق دل افتادن
خوار و بی اعتبار شدن - از فلان چه کشاید - از وجه تو اند شد - از کیسه رفتن - ضایع
و گم شدن - از هم گزشتن - مردن و از یکدگر جدا شدن و فیصل گشتن و از هم گزرانیدن
متعدی آن - از کار رفتن و افتادن و ماندن - هر سه بمعنی معطل و ناکاره شدن - از کار
بردن - ناکاره و معطل گردانیدن - از کسے کشیدن و برداشتن - جور و ستم او برداشتن
از میان برداشتن و بردن - دور کردن - آتش شدن - غضبناک شدن - از
خنده بقفا افتادن - کنایه از خنده بسیار - از غلاف برآمدن - بیحجاب شدن -
از گوشهٔ دل نهادن - از دل فراموش کردن - از نمد چیزی کلاه داشتن - هم وضع
و هم طور او بودن - اشارت دادن - مرادف اشارت کردن - از هر باب - از هر در
هر دو بمعنی هر قسم و هر گونه - استخوان بندی - درستی و بند و بست چیزی کردن - استادگی
توقف و اهمال و ثابت قدمی - استخوان فروشی - ستایش آبا و اجداد - اشتلم کردن و
آوردن - غلبه و زور درآوردن - اشتلم کشیدن - سختی و غلبه برداشتن - از وا گرفتن -
گوشه گرفتن - انشا کردن - شعر خواندن - ارشاد - بالفظ رفتن بمعنی ارشاد شدن و بالفظ

بردن وگرفتن بمعنی ہدایت یافتن۔ وباَلفظ کردن ودادن بمعنی رہنمونی کردن۔ از جا
برآمدن ودرآمدن۔ ازجای خود جدا شدن۔ وتند شدن۔ اصلاح موی سر۔ ستردن
موی سر۔ ابرو تلخ وترش وپرچین وکج کردن۔ وابرو بہم درکشیدن وچین گرفتن
دگره گشتن۔ خشم گرفتن وآزرده شدن۔ از پوست برآوردن وکشیدن۔ پوست
کشیدن۔ از پیش خود یا کسے۔ از بر خود یا کسے۔ از جانب خود یا کسے۔ استغفار کردن
وخواستن۔ آمرزش خواستن۔ احرام جائی بستن وبرفتن جای احرام بستن۔
قصد ونیت آنجا کردن۔ اکسیر زدن بر چیزی و چیزی را۔ مرادف اکسیر بر چیزی ریختن
اقرار آوردن ودادن بچیزی۔ اقرار کردن بآنچیز۔ اقرار گرفتن وکشیدن۔ ہر یک
دو معنی دارد۔ اقرار داشتن۔ مقر بودن۔ اعتماد داشتن وکردن بر چیزی۔ تکیه
داشتن وکردن بر چیزی۔ افتادگی۔ عجز ونکبت وافلاس۔ افتاده۔ عاجز وعجز کننده۔
از سودای چیزی تہی شدن۔ ترک خواہش آنچیز کردن۔ آفت وانداز۔ حرکات
خوش آیند کردن۔ افسانه بستن۔ افسانه را ترتیب دادن۔ وباَلفظ خواندن وکشادن بمعنی
حکایات گزشته بیان کردن۔ بالفظ کردن بمعنی مشہور کردن وافسانه گفتن ہم وہم افسانه بمعنی
حرف بی اصل وغیره واقع است۔ افسانه شدن۔ بی اصل وحقیقت شدن۔ افسانه
مطابق محاورۂ ہندی ۱۲
وباد۔ بی اصل ولغو۔ افسون خوردن۔ فریب خوردن۔ افشا دادن وشدن۔
افشا کردن وشدن۔ افگنده سم۔ اسپ درمانده۔ افیونی چیزی شدن۔ عادی چیزی شدن
وبر ترک آن قادر نبودن۔ ازین عالم۔ ازین قسم۔ اساس چیزی برکندن۔ نابود کردن
از ته کار آگاه شدن۔ از حقیقت ومغز کار آگاه شدن۔ انجمن افروز چیزی شدن۔
رونق بخش چیزی شدن۔ افسر بر سر گزاشتن وکشیدن ونہادن وبر تارک زدن۔
تاج بر سر نہادن۔ امید بریده۔ امید بنومیدی رسیده۔ امروز فردا کردن۔ دفع الوقت
وحیله کردن۔ اندام دادن۔ خوش اسلوب وخوش ترکیب ساختن۔ انگشت در چشم کردن

انجمن
... انجمن افروز بزم ... ایمان باد
بجمد عادل کافر ومسلمان باد

کردن

مزاحمت و تعرض کردن - انتفاع بردن - نفع برداشتن - انداختن چیزی را بچیزے -
موقوف داشتن چیزی برچیزی - انفعال بردن و کشیدن - شرمنده شدن - و با لفظ
دادن بمعنی شرمنده کردن - و با لفظ داشتن بمعنی شرمنده بودن - انقلاب افتادن و گرفتن -
منقلب و واژگون شدن ایراد کردن و گرفتن - اعتراض کردن - الامان زدن و
برداشتن - فریاد کردن و امان خواستن - و با لفظ برخاستن و خاستن لازم منه - العطش
زدن و کردن - اظهار تشنگی کردن - الفت دادن - مانوس و خوگر کردن - و با لفظ گرفتن
بمعنی خوگرفتن - و مانوس شدن - و با لفظ نهادن بمعنی قایم کردن الفت - انتظام برخاستن
نابود شدن انتظام - اطناب دادن سخن را - درازی دادن آنرا - و با لفظ آوردن بمعنی دراز
کردن - و با لفظ رفتن دراز شدن سخن - اعتراف آوردن - اقرار کردن - اعتراف
داشتن مقر بودن - اعتصام کردن بچیزی - متمسک شدن بآن - اعراض کردن
رو برتافتن - اعزاز کردن - گرامی داشتن - اندوه کشیدن و خوردن - غم خوردن -
اندوه داشتن - مغموم بودن - اندوه گفتن - غم بیان کردن - انجام گرفتن کار - درستی
گرفتن کار - اندیشه بردن - دور کردن تردد - و هراس و هم بمعنی تامل کردن - اندیشه در
چیزی بستن - فکر آنچیز کردن - اندیشه داشتن و خوردن و کردن - همه یک معنی دارد
اندیشه انداختن - اندیشه کردن - افسردگی کشیدن - افسردگی برداشتن - امکان
داشتن - ممکن بودن - املا کردن - نوشتن - آمین کردن و داشتن - امانتدار چیزی کردن
الزام دادن - عاجز گردانیدن - آئینه برانگشتری نشاندن - خاصه زنان ست و معروف
آئینه را بخاکستر برداختن و کشیدن - آئینه را بخاکستر صاف کردن - اعتقاد داشتن
معتقد بودن - اقتدا داشتن و کردن - پیروی داشتن و کردن - انگشت بدهان و
در دهان و برلب ماندن و گرفتن - متعجب و متحیر ماندن - انگشت گزاشتن و نهادن
برچیزی - دخل و اعتراض کردن - انگشت بگوش نهادن - از شنیدن چیزی حذر کردن

انگشت برچشم یا بردیده نهادن وگزاشتن - قبول کردن - استوار - محکم ویادرو بالفظ آمدن بمعنی یاد رشدن - و بالفظ داشتن بمعنی یاد و محکم داشتن - انگشت نیل برخانمان کشیدن - برباد دادن خانمان - این جامہ برقامت فلانی بریدہ اند - لیاقت این کار همین او دارد - افسون کسی خوردن - فریب خوردن - آب حسرت در دیدہ یا در دہان یا در حلق گردیدن - حسرت کردن - آب سبیل کردن - آب خیر کردن - وقف کردن آب - آبگیری کردن - آب دادن تیغ وغیرہ را - آبیار - رسانندہ آب در باغ و مزروعات - آب بچشم آمدن وگردیدن وآوردن - آب در دیدہ پیدا شدن از دیدن نور و شدت خندہ وغیرہ - آب بر آتش ریختن وزدن - تسکین دادن و غضب فرونشاندن - آب بر چیزی ریختن وافشاندن وزدن وپاشیدن - ہر چہار یک معنی دارد - آب بآب رساندن - پیاپی آب رسانیدن - آب ورنگ گرفتن - رونق وصفا یافتن - آب و رنگ دادن - رونق وصفا دادن - آب ورنگ بردن از چیزی - رونق حاصل کردن ازو - آبلہ کردن ودمیدن وبستن وزدن - آبلہ برآوردن - آتش مزاج - آتش طبیعت - آتش نہاد - تند مزاج - آتشدست - تند وتیز در کار - آتش پا - تیزرو - آتش زدہ - آتش گرفتہ - آتش رسیدہ - آتش دیدہ - ہمہ یک معنی دارد - آتش انداختن وریختن وافگندن در چیزی - مرادف آتش زدن و آتش زدن بصلہ را ہم آمدہ - آتش افتادن وگرفتن بچیزی از چیزی - ہندی آگ لگجانا - آتش انگیختن - بیقرار گردانیدن - آتش دادن - کنایہ از سوختن - آتش کردن - آتش برکردن - آتش روشن کردن - آتش افروختن میان دوکس - فتنہ ودشمنی انداختن درمیان دوکس - آتش کشیدن وکشودن از چیزی - آتش برآوردن ازان - آسانی گرفتن - آسان شدن - آسایش - بالفظ کردن ویافتن معروف ست و بالفظ دیدن بمعنی آسایش یافتن - و بالفظ برہم خوردن بمعنی زایل شدن آسایش - آستین بہ بینی

گرفتن - بینی باآستین بندکردن تابوی بدماغ نرسد - آسیب رسانیدن وکردن و زدن - صدمه رسانیدن - آسیب رسیدن وآمدن وافتادن ویافتن و کشیدن وخوردن - صدمه یافتن - آشنائی بریدن - ترک آشنائی کردن آشنائی درگرفتن باکسی - موافق آمدن آشنائی باد - آشنائی افتادن باکسی - آشنائی شدن باکسی - آشوبگاه چیزی بودن - جای هجوم آن بودن - آفاق کشادن - تسخیر آفاق کردن آفت برانگیختن - آفت برپاکردن - آفت زده - آفت رسیده - آفتگر - موجد آفت آفتگری کردن - ایجاد آفت کردن - آفتاب درسرآمدن - مرادف آفتاب برسرآمدن آفتاب خوردن - متاثرشدن بآفتاب - ونیز لرج وتعب کشیدن - افسوس خوردن وکردن وداشتن - حسرت ودریغ خوردن وداشتن - آفرین زدن وخواندن و کردن وگرفتن برچیزی - مرادف آفرین گفتن - وآفرین بمعنی ستایش وتحسین است ای حیف - ای دریغ - ای وای - درمقام دریغ وتاسف گویند (ب) بادافراه یافتن - پاداش بدی یافتن - برسرکارنشاندن - مشغول بکارکردن - بخاطر فلان برای خاطر فلان - بآب کشیدن - درآب غوطه دادن - باب - رائج ولایق ودرخور - بادسنج وبادپیما - بیهوده وبیهوده گو - باد درسرداشتن - مغرور بودن وخیال فاسدکردن - باده تابسرکشیدن - بسیار شراب نوشیدن - باربستن - سفرکردن وتهیه سفرکردن - بار بردار وبارکش - هردو بمعنی مزدور - بارنهادن - بچه زادن - باران زده - شخص از باران ترشده - باریک خیال - شاعرنازک خیال - بازارزدن - فائده خاطرخواه گرفتن - بازدیدکردن - درتحقیق چیزی تفحص کردن - بازمانده - واپس مانده ازطعام وغیره - باز افتادن بچیزی - رجوع شدن بچیزی - بازخوردن بچیزی - دوچارشدن وپیوستن بآن - بازشدن گوشه چشم بچیزی - التفات کردن بوی - بازداشتن بکاری - مرادف برگماشتن - باریک دیدن - بامعان نظردیدن - بازخریدن ازچیزی - رهانیدن ازان

باغ سبز نمودن - وعده های دروغ و فریب کردن - بازار فلان چیز تیز یا گرم ست ای رونق و رواج دارد - بازار کردن - هنگامه کردن خواه خوب باشد خواه زشت - بازوی چیزی داشتن - قوت و استعداد چیزی داشتن - بازو دادن - مدد کردن - با کسی راز کردن یا کشادن - ظاهر کردن راز با کسی - بالا گرفتن - بلند شدن - باعث برانگیختن - سبب پیدا کردن - باغیگری - نافرمانی و عصیان - بال افگندن - عاجز و درمانده شدن - بالادست - نیکو و بهتر و قوی و غالب چون متاع بالادست بمعنی جنس گران بها - بالا رفتن سال - آخر شدن سال و افزون شدن آن بر سالهای گذشته - بالا رفتن و بردن کار - بمعنی پیش رفتن و بردن کار - بالا رفتن دماغ - غرور پیدا کردن - بالای چشم ابرو گفتن - سخن راست گفتن - بالغ نظر - صاحب غور و فکر - باور افتادن - یقین شدن و هم بالفظ کردن و داشتن - به تنگ آمدن از چیزی - عاجز و ملول شدن از آن - بدرد آوردن عضو یا دل - صدمه دادن آنرا - ببازار آوردن و افتادن - رسوا کردن و شدن - ببال کسی پریدن و پرواز کردن - بحمایت کسی بزرگی کردن - به بیاض یا ورق یا کاغذ بردن - مسوده را صاف کردن - بپرکار ماندن - بقاعده و قانون بودن - بپای خود گرفتن - بذمه خود گرفتن - بپای کسی سپردن - بذمهٔ او دادن - بپای حساب آمدن - مأخوذ شدن بحساب - بپای خود بگور آمدن - خود را در تهلکه افگندن - به پهلو رفتن رفتار ابتدائی کودکان بجا افتادن از ناتوانی - مرادف از پا افتادن - بچیزی ای آوردن ای گذاشتن ای ادا شتن بجا گذاشتن - گذاشته رفتن - بجای خود و بجای خویش - بموقع و محل خود - بجا افتادن عضو - از جا رفته بجا آمدن عضو مذکور - بجان آوردن و رسانیدن - بسیار رنجانیدن - بجان آمدن - سخت ملول شدن - بچشم کسی آمدن - بزرگ و عظیم نمودن در نظر کسی - بخت سبز - طالع خوب - بخون گرفتن کسی را - مزاحم شدن بعلت خون و قصاص خواستن - بدجلو - اسپ سرکش - بدخور - دوای بدمزه - بدرگ - بدسرشت - بدزهره -

وراین بیت ... باآزردن کسی یا دردل بردن از خط عدل ... ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

نامرد و ترسنده ـ بدیهه سخن گفتن ـ بی اندیشه گفتن ـ بدهن ها افتادن ـ رسوا شدن ـ برروی
آب آمدن ـ ظاهر و آشکارا شدن ـ بر افتادن ـ دور شدن و نابود گشتن ـ بدلگام
سرکش ـ بچه کشیدن و آوردن ـ بچه زادن ـ بچشم کم دیدن ـ بحقارت دیدن ـ بچیزی
زدن ـ میل کردن بچیزی ـ برتافتن ـ برداشتن و پذیرفتن ـ برچیزی زدن ـ خود را
بوی رسانیدن ـ برخر خود نشستن و سوار شدن ـ بمکافات عمل خود گرفتار آمدن ـ
بردار کردن و آوردن ـ مرادف بردار کشیدن ـ بپا ایستادن ـ هندی کھڑا ہونا ـ
بحال آمدن ـ بحالت اصلی آمدن ـ برخوردن از چیزی ـ منتفع و کامیاب شدن ـ بر
خوردن باکسے ـ پیوستن و رسیدن بوی ـ برخاک انداختن حرف کسی ـ ای
قبول نکردن حرف کسی ـ برخصت او ـ باجازت او ـ برروی روز افتادن راز ـ ظاهر و
آشکارا شدن راز ـ برروی آمدن ـ مقابل گشتن ـ برسر آمدن ـ غالب وافزون آمدن
برسر جنگ یا دست آمدن ـ قریب بقبض و تصرف خود آمدن ـ بسر پیچیدن ـ مرادف
درسر افتادن ـ بچیزی آمدن ـ محاورهٔ کلی ست چون بزبان آمد و بخفتن در آمد ـ بستن ـ لازم
و متعدی هردو آمد ـ برطاق نهادن و برطاق بلند نهادن ـ فراموش کردن ـ برکار
بستن کسی را ـ مقرر گردانیدن کسی را برکاری ـ برکرسی نشاندن و نشستن حرف و
جز آن ـ حرف براست ساختن و درست شدن آن و از عهدهٔ دعوی خود برآمدن ـ بر
گردن کسی نهادن و افگندن و بستن و برگردن گرفتن و افتادن ـ بزور حواله کردن
چیزی را و برخود گرفتن ـ برق شدن ـ شتاب رفتن و دویدن ـ برق حاصل ـ خانگر
بروز کسے نشستن ـ مثل او خراب شدن ـ بسر بردن و کردن ـ باخر رسانیدن چیزی
را و موافقت کردن باو ـ بسر در آمدن پیش پا خوردن ـ بسر کسے رسیدن ـ مرادف
بحال کسی رسیدن ـ برهنه حرف زدن ـ واشگاف گفتن ـ بس آمدن باکسے ـ حریف
شدن باکسے در زور و قوت ـ برهنه گو ـ بی پرده و پوست کنده گو ـ برزبانها و برپانها

افتادن وافگندن - مشهور شدن وکردن - برزم سنگین - بزم کثیر مردم - بسر وقت
کسی رسیدن - برسر کسی رسیدن در وقت سختی - بطاق ابروی کسے کار کردن -
بیاد او کار کردن - بقلم گرفتن - یا دادن - نوشتن - بلند انداختن - تعریف بسیار
کردن - بلند پروازی - کنایه از خودنمائی ولاف گزاف واظهار تجمل - بلند شدن فتنه
برپا شدن هنگامه - بهار کردن - شگفتن گل وریاحین - وبهار ریختن کنایه از آخر شدن
بطاق بلند گذاشتن - فراموش کردن - بطاق چرخ رساندن - کمال بلندی وسعت
دادن - بعدم باز دادن نیست ونابود کردن - بغلگیری - معانقه - بکارت بردن -
ازاله بکارت بردن - بگاه - بروقت خود - بلا کردن - کار عجیب کردن - بلند وپست
دیده - تجربه کار ونیک وبد دیده - بلند شنیدن - کم شنیدن - بنا انداختن - رنگ خانه
ریختن - بمذاق تلخ بودن - ناخوش آمدن بمذاق - بمهر گرفتن یا رسانیدن - مهر کردن
چیزی را - بمهر رسیدن - مهر کرده شدن - بناچار وبناکام - ضرور ولابد - بنیاد نهادن
وکردن - آغاز کردن - بوی خون از جای آمدن - کمال خوف وخطر بودن در آنجا -
بوسه به پیغام - امر بیفائده - بوکشیدن - بمعنی کسب بو کردن - بها گرفتن - ارزش
پیدا کردن - بخشایش آوردن - رحم کردن وهم بمعنی کرم وجود است - بی پرده گفتن
آشکار گفتن - بی کس وکو - آنکه برادران ورفیقان نداشته باشد - بی برگ - بی سامان
بی مغز - پوچ - بی نمکی کردن - بدمزگی وبیوفائی کردن - بیع دادن - بها یا بیعانه دادن -
بیعت بستن وکردن وگرفتن باکسی - مرید شدن (پ) پا یا قدم از جای
بریدن - ترک آمد وشد انجا کردن - پا بر سر حرف کسی گذاشتن - بحرف او
توجه نکردن - پا تا به کشادن - از سفر باز آمدن واقامت کردن - پا در هوا - وپا بر هوا -
مرادف سر در هوا بمعنی چیزی بی اصل - پا فرو کشیدن - توقف کردن - پای فرو کردن در
چیزی - پای انداختن در چیزی - پای پیش از گلیم کشیدن - وپای از حد بیرون بردن

از تاب رشک در جگر لاله خون کند
داغ تو گل بهار کند در کنار ما -

وپای از وضع بیرون بردن - هرسه بمعنی از حد و وضع خود تجاوز کردن - پا بپا رفتن
برابر رفتن در سیر و سفر و آن کنایه از مساوات در مرتبه بود - پای کم نیاوردن و نداشتن
و نبودن از کسی - مساوی و برابر بودن در مرتبه - پای فشردن در چیزی و دوختن
بر چیزی - قیام و استقامت گرفتن - پای کسی در میان بودن - واسطه بودن کسی
در میان چیزی - پا از میان کشیدن = برآوردن خویش را از میان کاری - پای برسنگ
آمدن و بسنگ برآمدن و درآمدن و خوردن - مشهور و نیز بمعنی بلا و مکروهی پیش
آمدن - پا بگنج فرو ریختن - دولت یافتن - و مالدار شدن - پا از شادی بزمین نرسید
غایت شادی و نشاط بهم رسیدن - پای کسی را در حنا بستن - باز داشتن کسی را از رفتن -
پای آن ندارد - امکان و مقدور آن ندارد - پا بلند نهادن - شتاب رفتن و دویدن -
پادشاه وقت خود - فارغ البال و صاحب جمعیت - پادشاه گردش - زمانه نقل سلطنت
از پادشاهی بپادشاهی - پاره کمترک - قدری و بسیار اندک - پای شمرده گذاشتن
و پا بحساب نهادن - حزم و احتیاط کردن - پاشنه کوب - تعاقب نمودن و پی در پی
رسیدن - پاش پاش - متفرق و پراگنده - پاک عیار - زر خالص - پالوده - صاف و
خلاصه - پردل - جوانمرد - پر زدن - پرواز کردن - پر و بال هلیدن و فرو هشتن -
درمانده شدن - پر افگندن و پر انداختن - ایضاً پر اندن - تعریف بیجا کردن - پرسه -
عزا پرسی - پرده برروی کار افگندن - پنهان کردن راز - پرده از روی کار برداشتن
و کشیدن - افشای راز کردن - پرده از روی کار برخاستن و افتادن - افشای
راز شدن - پرده از روی کار کسی برگرفتن - ادراک راز کسی کردن - پس سر کردن -
بمعنی رد کردن - پس گوش افگندن - ناشنیده انگاشتن - پس زانو نشستن - بفکر و
اندیشه فرو رفتن - پشت پا زدن و پا زدن - ترک کردن - پشت دست بدندان
گزیدن یا برکندن - پشیمان شدن و تاسف خوردن - پشت دست بزمین نهادن

بتعظیم کورنش بجا آوردن - پشت دست افشاندن وزدن وخوردن بمعنی رد کردن وشدن - پشت دادن - گریختن - پشت یافتن - قوت ومدد یافتن - پشت برکوه داشتن - کمال قدرت واستظہار بچیزی داشتن - پشت بردیوار ماندن - حیران ماندن - پنبہ دہان - کم گو - پنبہ درگوش - غافل وناشنو - پای ازخط چیزی مثل ادب وعدل بیرون نہ نہادن - تجاوز نکردن ازان - پنبہ ازگوش برآوردن - ازغفلت بازآمدن - پنجہ بخون کسی تر کردن - کشتن - پوچ مغز وپوچ گو - احمق وہرزہ گو - پہلو بچیزی زدن - برابری بآن کردن - پہلو دزدیدن - پہلو تہی کردن - پہلو خوردن - صدمہ خوردن - پاسخ - بالفظ آوریدن ودادن وکردن ونمودن وگزاردن وافگندن - پراگندگی - پریشانی - بالفظ افتادن وآوردن - پست کردن زمزمہ - نرم کردن آواز تا خوب شود - پرواز کردن ودادن - جلا کردن ودادن - پیش پا افتادہ وپیش پا - ہردو بمعنی بسیار ظاہر ونزدیک - پیوند دار - ہرچیز کہ پیوند کردہ باشد - پیچیدن - پیچ وتاب خوردن وخشم گرفتن برکسے - پیش رفتن - سبقت بردن - پیش بین - عاقبت اندیش - پیش خدمت - خدمتگار - پیش او رنگی ندارد - با او برابری نتوان کرد - پیش رفتن ویا بردن کار - خوب سرانجام یافتن ودادن کار - پیہ گرفتن - وآوردن چشم - زایل شدن بینائی مطابق محاورۂ ہندی ست یعنی آنکھوں میں چربی چھا جانا - ہندی میں چربی " - پیمان گسل - پیمان شکن - پیمانہ پر شدن ولبریز شدن - عمر بآخر رسیدن - باب التاء - تظلم کردن وزدن وبرآوردن - ہرسہ بمعنی فریاد کردن ونالیدن از بیداد کسے - تقصیر بالفظ افتادن ورفتن وآمدن - بمعنی کوتاہی واقع شدن وہم بالفظ کردن وبستن ہم - تاخیر آوردن - تاخیر کردن - تر خندہ زدن - خندہ کردن بقصد خجالت دادن کسی را - تب نشستن وساکن شدن - دور شدن تب - تعب کشیدن - رنج کشیدن ودماندہ شدن وبالفظ دادن بمعنی صدمہ دادن - تازگی بستن -

تازگی دادن ـ تب شکستن و بردن ـ تب دور کردن ـ تخم چیزی برافتادن و برانداختن نابود و معدوم گشتن و کردن ـ ترکی تمام شدن ـ مایهٔ غرور آخر شدن و ظاهر گشتن عجز دعوی ـ تراز و شدن از چیزی ـ گزشتن نصف تیر و مژگان و خار وغیره از نشانه وغیره و بالفظ کردن متعدی آنست ـ ترصدا ترنغمه ـ خوش آواز ـ ترانه شدن مشهور وافسانه شدن ـ تراشیدن ـ ایجاد کردن و ساختن ـ ترشدن ـ شرمنده شدن ـ ترآمدن ـ تنگ آمدن ـ تشنهٔ چیزی بودن ـ آرزومند آن چیز بودن ـ تریاکی چیزی شدن و کردن ـ خوگر چیزی شدن و کردن ـ تشت از بام افتادن و افگندن ـ راز فاش شدن و کردن ـ تعجیل آوردن و کردن ـ جلدی کردن ـ تن زدن ـ خاموش ماندن ـ تن گرفتن در چیزی ـ پوشیدن تن در چیزی ـ تند کردن سواد کتاب ـ خوب مطالعه کردن و ملکهٔ خواندن بهم رسانیدن ـ تنگ چشم ـ نوکیسه و بخیل و معشوق ـ تنگ شدن جهان بر کسے ـ در کمال سختی بودن ـ تنگیاب ـ انچه بدشواری یافته شود ـ تنگ گیری ـ سخت گیری ـ تنگی سال ـ قحط و امساک باران ـ تنگ شدن وافتادن کار ـ سخت شدن کار ـ تنگ شدن دستگاه چیزی ـ دشوار شدن آن ـ تنگ شدن ـ کم بهم رسیدن ـ تنگ بودن قافیه ـ صعوبت ـ تهنیت گفتن و کردن و ساختن و دادن ـ مبارکباد گفتن ـ تیر بتاریکی افگندن و زدن ـ کاری لغو بلا تصدیق کردن ـ تیره حال ـ بدحال ـ تیشه بر پای خود زدن وخوردن ـ برہم زدن کار و بار خود ـ تلاطم کردن ـ باہم زدن موج دریا ـ تلخکام مقابل شیرین کام ـ تلخ کردن و شدن عیش و زندگانی و شراب وغیره ـ بمزه شدن و کردن آنها ـ تلقین ـ بالفظ یافتن و گرفتن و کردن و دادن مستعمل ـ تمکین ـ بالفظ کردن و دادن بمعنی قدر و وقع گزاشتن ـ تمام عیار ـ کامل و بی نقصان ـ تمتع یافتن و دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن از چیزی ـ منتفع شدن ـ تنعم ـ بروزن توقف

بالفظ راندن وکردن بناز ونعمت زیستن. تند فهم - تیز فهم - تنگ روزی وتنگ عیش - مفلس وتهیدست وتنگ معاش - وتنگدست مرادف آنهاست - توقع کردن وداشتن مرادف چشم داشتن - تهدید کردن ودادن بسیار ترسانیدن - تیر بر کمان نهادن ودر کمان کشیدن - مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی - تطاول - بمعنی ظلم بالفظ کردن وکشیدن مستعمل - تطبیق دادن - موافق کردن چیزی را بچیزی - تصویر - بالفظ کردن وکشیدن مستعمل - تصور بستن - مرادف تصور کردن - تصدیع دادن - درد سر دادن تصدیع کشیدن - درد سر کشیدن - تصحیح دادن - درست کردن - تربیت دادن وکردن بمعنی پروردن وآموختن - ترتیب دادن - مرادف ترتیب کردن - ترجیح نهادن - مرادف ترجیح دادن وهم بالفظ داشتن کم ترقی - بالفظ کردن ودادن وخواستن - م - ترک گفتن ودادن وگرفتن - مرادف ترک کردن - تزئین دادن - زینت دادن - تغیر دادن وکردن - متغیر کردن - تخته کردن دردن وتخته بند کردن دکان - بند کردن دکان وتخته شدن وتخته بند شدن لازم منه - تخت زدن وکشیدن ونهادن تخت گستردن - تشبیه دادن وتشبیه کردن - هردو بمعنی مشابهت دادن - تشویر کشیدن وخوردن - بمعنی شرمنده شدن وبالفظ دادن متعدی آنست -

باب جیم تازی - جا برای کسی خالی کردن - از روی تعظیم جای خود بکسی دادن - جان سپردن - مردن - جامه بدل کردن - تغیر شکل کردن - جاروب دیده مکان پاک وصاف - جام پیمودن وفرو بردن وخوردن ونوشیدن - کنایه از شراب خوردن - جامه بلند وقبای بلند وخلعت بلند - هرسه بمعنی جامه دراز مثل دامن بلند - جامه مصحف پوشیدن - سوگند قرآن خوردن - جامه گزاشتن ونهادن مردن - جامه پوشیده - جامه ملبوس - جامه خواب - رخت خواب - جامه جامه بالیدن وپیراهن پیراهن بالیدن - بالیدن بافراط از خوشی - جامه قبا کردن - چاک کردن جامه -

جامہ برقامت یا برقد بریدن و دوختن و برتن دوختن - جامۂ نو باندازۂ قامت قطع کردن و دوختن - جامۂ کسے در خون کشیدن - کشتن - جامۂ کاغذین کردن - فریاد کردن - جامہ برمیان بستن - آمادہ شدن برای کاری - جانب کسی داشتن و نگاہداشتن و گرفتن - کنایہ از طرفداری کردن - جانب کسی فرو گزاشتن و رہا کردن - ترک طرفداری کردن - جور بردن - ظلم برداشتن - جای خود بکسے سپردن - کسی را قایمقام خود کردن - جای گرم داشتن و کردن - قرار و آرام گرفتن در جای - جای در دیدہ کسی کردن - نہایت مرغوب و پسندیدہ کسی شدن - جبین گرفتہ - ترش رو - جرس زدن - بآواز در آوردن آنرا - جرس بر محمل بستن - تہیہ سفر کردن - جریدہ رو - تنہا رو - جرم و جرمانہ - آنچہ از گنہگار بزور ستانند - جزو کشیدن و جزوکشی کردن - کسب علم کردن - جفت شدن - مباشرت کردن - جگر خائیدن - غم و غصہ خوردن - جگر سوختن بر کسی - کنایہ از رحم آمدن بر کسی - جست و خیز برجستن و برخاستن - جفا - بالفظ رفتن و آمدن بمعنی واقع شدن جفا و بالفظ کشیدن و بردن و دیدن بمعنی جفا برداشتن و بالفظ جستن و گستردن بمعنی جفا کردن و بالفظ زدن و گفتن ہم - م - جگر چیزی داشتن - تاب و طاقت آن داشتن - جگر گوشہ - فرزند - جگر باختن - خوف خوردن - جگر کردن - جرأت کردن - جلو ریز - سبک عنان و جلد و شتاب - جلوہ - خود را نمودن و بالفظ داشتن و دادن و کردن و فروختن و سر دادن و آغازیدن و طی شدن و ریختن و رفتن - م - جنابت برداشتن - صاحب ناپاکی شدن - جنگ زرگری - جنگ ساختہ - جوز بر گنبد انداختن - حرکت لغو و بیجا کردن - جوہر این کار ندارد - استعداد و لیاقت سرانجام این کار ندارد - جہان کشادن و گرد کردن - تسخیر کردن آنرا - جہان کندن و سیاہ کردن خراب و ویران کردن ملک - جیرہ خوار - راتبہ خوار - جنون کردن و زدن - مجنون و دیوانہ شدن - جواب - بالفظ گزاردن و افگندن و گفتن و دادن و کردن و گرفتن و آمدن و در لب شکستن - م - و تلخ و ناطق و ارجمند و تمام عیار و خشک و ناف سوز از صفات اوست -

اسرار حسن

جمال دادن ویافتن - رونق دادن ویافتن - جمع بستن - جمع مقرر کردن - جوانه
مرگ شدن - جوان مردن - **باب جیم فارسی** - چشمها دیدن - کنایه از
تجربه بسیار - چه جان دارد - چه قوت دارد - چوب در چیزی نشاندن - استوار
کردن چوب دران چیز - چانه بیجا زدن - بیهوده گفتن - چراغ کسی روشن شدن و
سوختن - مراد او حاصل شدن و بدولت رسیدن - چراغ پا و چراغ پایه شدن اسپ
برداشتن اسپ هر دو دست وا ستادنش بهر دو پا - چرب گو - فصیح و شیوا بیان - چشم در دیده
بیحیا - چشم او روشن - مبارکش باد و مرادا و حاصل شود - چشم بر چیزی دوختن و بستن
برغبت جانب او دیدن و خواهش کردن - چشمک زدن - اشارت کردن بچشم - چشم و گوش
واکردن - تمیز در نیک و بد پیدا کردن - چند مژه خواب کردن - بعد رنج و بیخوابی کشیدن
قدری خوابیدن - چوب خدا - انتقام الٰهی و جزا و سزای غیبی - چشم بر چیزی افگندن
و انداختن - مرادف نظر بر چیزی افگندن یعنی دیدن - چشم بر چیزی افتادن - مرادف
نظر بر چیزی افتادن - چه باشد و چه نباشد - یعنی بود و نابود برابرست - چون کنم - بمعنی
چه کنم - چه - کلمه استفهام و برای استعجاب و تعظیم و مبالغه و بمعنی کجا نیز آمده و همچنین چگونه کلمه استفهام
بمعنی چنانچه نیز آمده - چون - بمعنی چگونه و چه و چنانچه و چرا و هرگاه و این در کلام قدما شائع است
چها - مخفف چه چیزها و اکثر این در مواقع حوادث و مکاره مستعمل می شود - چه قدرها - بسیار
بسیار - چه بلاست و چه قیامت ست - در محل استعجاب گویند - چه گل شگفته - یعنی
کدام امر عجیب بظهور آمده و برین قیاس چه گل شگفه و چه گلها وا کند - چهره کشادن نمایان
شدن و کردن - چیله - بنده و غلام - **باب حاء حطی** - حالت کشیدن - صدمه
کشیدن - حال گردیدن - متغیر شدن حال - حال بردن - وجد کردن - حال کشودن
و وادن - ظاهر کردن حال - حجله بستن - مراد حجله آراستن - حساب برهم زدن
سررشته شمار از دست دادن - حجت گرفتن - اعتراض نمودن بر کسی - حسن شسته - حسن

درغایت صفا و بها۔ حرارت نشستن۔ دور شدن حرارت۔ حرف زدن و بافتن وآوردن وگفتن۔ سخن گفتن۔ حرف چیزی رفتن۔ سخن او مذکور شدن۔ حرف برکرسی نشستن ونشاندن وحرف کرسی نشین کردن۔ حرف خود راست ودرست ساختن واز عهدهٔ دعوی خود برآمدن۔ حرف بحد خویش بردن۔ سخن باندازه گفتن۔ حق بدست اوست۔ یعنی درکاری که هست مجبور است وبے اختیار از وسر میزند وبدین قبیل حق بجانب کسی بودن وبطرف کسی بودن۔ حکایت وقصه کردن۔ مرادف قصه گفتن۔ حسرت کشیدن وبردن وخوردن وفرو خوردن۔ حسرت کردن حصار بستن وبرآوردن وزدن وکشیدن۔ کنایه از ساختن دژ وقلعه وحصن بستن بمعنی ایضاً۔ حلقه بستن۔ مرادف حلقه زدن۔ حلقه درگوش کسے کشیدن۔ مطیع ومحکوم گردانیدن اورا۔ حمائل نشستن۔ کج نشستن از ناز وغرور حیص وبیص۔ تنگی وشدت وسختی۔ حیف بردن وخوردن۔ تاسف کردن وبالفظ رفتن ونمودن بصله بر بمعنی جور کردن وبالفظ کشیدن وگرفتن بمعنی انتقام کشیدن۔ حیله انداختن۔ حیله کردن۔ باب خای معجمه۔ خاک خوردن تیر۔ بزمین افتادن تیر وبهدف نرسیدن تیر۔ خار در راه نهادن۔ کار مشکل پیش نهادن۔ خار راه۔ مانع وحایل۔ خار خار۔ دغدغه وخواهش امر مرغوب وخواه غیر مرغوب۔ خار در جگر شکستن۔ بیقرار کردن۔ خاستن حکم۔ صادر شدن حکم۔ خاطر خواه وخاطر پذیر وخاطر پسند۔ مرغوب۔ خراج جستن۔ آی خراج خواستن۔ خمیازه برچیزی کشیدن۔ درخمار آرزوی آن بودن۔ خواب کسے شکستن وبستن۔ بخواب رفتن ندادن۔ خوبی کسے کردن۔ تعریف کردن۔ خاک خفت۔ چیزیکه در خاک خوابانید۔ خام۔ بمعنی خالص چون سیم خام وغیر خام۔ خامه بر تخته نهادن۔ تهیه نوشتن کردن۔ خانه روشن گردیدن۔ رونق یافتن خانه۔ خجلت بردن وکشیدن شرمنده شدن وهم بالفظ داشتن ودادن ورسیدن هم مستعمل۔ خرابی بالفظ کردن وآوردن

خرابی پیدا کردن - خسارت بردن - زیان کشیدن - خط دمیدن وخط برآوردن - مخطط شدن جوان ساده - خطر کشیدن وداشتن وگرفتن وافتادن - خوفناک شدن - خفت کشیدن ودادن - سبک شدن وسبکی دادن - خطا زدن وباختن خطا کردن خلال بدندان کردن - خلال کردن - خلل زادن وآمدن وانداختن وافگندن وافتادن - خلل واقع شدن وکردن - خاک برآوردن وگرد برآوردن از چیزی خراب وویران کردن - خاک برسر کردن وافگندن وکشیدن وافشاندن - خاک برسر ریختن - خام طمع - وخام خیال - وخام سر - آنکه خیالات فاسد در سر داشته باشد خامه مو وخامه تصویر - بالفظ بستن بمعنی ساختن آن - خانه او سیاه باد - نفرین است خانه سیاه - بدبخت وخانه ویران - خانه جنگ - آنکه بر سهل چیزها با مردم پرخاش کند - خانواده - دوده وتبار - خانه داماد - خانه داماد که بخانه پدر عروس مقیم باشد - خانه با زمین یکی شدن - کنایه از کمال خانه خرابی بودن - خانه کردن وساختن - مکان گرفتن و اقامت کردن - خبر گرفتن - استفسار احوال کردن - خداساز وخدای ساز - ساخته خدا چون کار خداساز ومحراب خداساز - خدافروشان - صوفیان زراق - خدنگ بستن - تیر بزه کردن - خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن - خدا برد - بمعنی کجا میرود - خدا نکرده ونا کرده خدا وخدا نه پسند وخدا نخواسته - ای خدا نکند - خاکدان وخراب آباد - کنایه از دنیا - خورده بین وخورده دان - باریک بین ونکته دان - خرگاه کشیدن وزدن - خیمه نصب کردن - خواهی نخواهی - وخواه نخواه - طوعا وکرها - خروس بی هنگام وخروس بی محل - شخصیکه بموقع وبیجا حرف زند - خشکزار - زمین بی آب وگیاه - خشک سر وخشک مغز - دیوانه وهرزه گو - خشک نهاد - کسیکه از ذات او انتفاع نتوان کرد - خشک وتر - خوب وزشت - خط بر چیزی کشیدن - محو ومتروک کردنش - خلعت دادن استاد - چون شاگردی حرفی بقاعده نویسد استاد خطی

بر دورِ آن کشد - آنرا خلعت اُستاد گویند - خط بچیزی دادن - اقرار کردن بکمال آن چیز - خطا رفتن وشدن وافتادن - خطا واقع شدن - خطا خوردن - سهو خوردن خلال نماندن از چیزی - تمام وکمال تاراج شدن آنچیز - خم وچم - ناز وادائیکه از معشوق هنگام خرام پدید آید - خمیر مایه - چیزیکه منشای زیادتی آن چیز باشد - خندق زدن - خندق کندن - خنیا وخونیا - سرود ونغمه - خو باز کردن - ترک عادت کردن - خود را بکسی رسانیدن باوبرابری وهمچشمی حاصل کردن - خودسازی - بتهذیب اخلاق کوشیدن وظاهر خود آراستن - خودشکن - کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد - خوش برگ - صاحب سامان - خوش خواندن - معروف وبمعنی یاد کردن وطابدا اشتن وبیان کردن نیز - خودرنگ - چیزی که رنگ ذاتی داشته باشد - خودرو - انچه ناکاشته روید - خودپرست - مردم فرومایه ومتکبر وخودستا - خودآشنا - آنکه دیگری را آشنا نگیرد ومقابل خود بیگانه - خود را بلند کشیدن مغرور ومتکبر بودن - خود را بچیزی فروختن - نهایت شیفته وواله بودن برآن چیز - خودفروشی میکند - یعنی تعریف جد وآبا وصدارت آنها پیش مردم کند - خوشگام - اسپ خوش رفتار - خوش پرکار - خوش قواره وخوش ترکیب - خون دل - سخن موزون - خون جگر - غم وغصه خون گرفته - اجل گرفته - خون آشام - ظالم ودل آزار - خون گرمی - تپاک وخوشدلی - خون بجوش آمدن - بررغبت وشوق افزودن - خون فلان بگردنش ودرگردنش یعنی چنین کسی ست که از وقصاص گیرند مثل قاتل خویشتن دار - مآل اندیش که باحتیاط تمام معاش کند - خویش را گم کردن - مغرور بودن ورتبهٔ خود نشناختن - خون کردن کشتن کسی را بلی خون بمعنی کشتن آمده - خیر - معروف وفارسیان بمعنی هیچ ولای نفی آرند - خیال محال - فکر چیز غیر ممکن الحصول - خیره سر - آشفته وپریشان - خیمه زدن وکشیدن وگستردن وبرکردن وبرپا کردن - بمعنی نصب کردن خیمه - **باب دال مهمله** - دامنگیر - مانع ومزاحم - داستان - بالفظ پرداختن وزدن بمعنی داستان گفتن وبالفظ کردن مشهور کردن -

داغی شدن - معیوب شدن و رسوا گشتن و کهنه گردیدن و کهنه را داغیه گویند - داغ ساختن آب - گرم کردن آب - داغ شدن - بغایت آزرده شدن - داغ داشتن کسی را - متعدی آنست - داغ ساختن و کردن - نشان کردن - دامن بدامن کسی بستن - معاونت و موافقت با وکردن - دامان رنجه شدن - مرادف قدم رنجه شدن - دامن خیمه بالا زدن - بر داشتن دامن خیمه - دامن برگرفتن و برچیدن - احتراز کردن - دامن کسی گرفتن - باز داشتن کسی را از رفتن - دامن کشیدن و دامن افشاندن از چیزی و بر چیزی - خویشتن را دور داشتن از چیزی - دامن بر آتش زدن - روشن کردن اخگر و آتش از باد دامن - داد یافتن - نقش نشستن بمراد - در آستین داشتن و بودن - موجود داشتن و بودن - در آن سخن ست - این کلام مثل فیه نظر فیه بحث در عربی ست - دادخواهی کردن - نالش کردن - داغدار کردن معیوب کردن - دامن همت بر میان زدن - امر دشوار پیش گرفتن - در پا کشادن در پا بر آوردن - در افتادن با کسے - آویزش نمودن - در پای کسے افتادن عجز و الحاح کردن - دامن آلوده - عاصی - دریده چشم - بیحیا - در پس کار - مشغول بکار است در پوست افتادن و در پوستین افتادن و بودن - عیب کردن - و بد گفتن - در پوست نگنجیدن - و در پیراهن نگنجیدن - و در پیراهن نبودن - کنایه از فرط شادمانی - در چیزی زدن و گرفتن - آمیختن - در حباله کشیدن و در آوردن - در عقد نکاح آوردن در حساب نگرفتن - هیچ و پوچ شمردن - در خاک کردن و نشاندن - خاکپوش کردن - در خاک و خون افگندن - کشتن بخواری - در جلو رفتن - همراه بودن - در خود فرو رفتن - و در خویش فرو رفتن و شدن - حیران و سراسیمه شدن - در زیر بار کشیدن - بار کردن چیزی بر چیزی - در کار چیزی کردن - صرف آن کردن - در دلها و زبانها افتادن - ببدنامی شهرت یافتن - دل او درد نکرد - یعنی رحم نکرد - در دنبال و در قفای

صائب

اسرار حسن

کسے افتادن - درمقام عداوت و بدخواہی کسے بودن - دررگ وپی دویدن - ودرتہ پوست دویدن - کنایہ از سرایت کردن دررگ وپی - درآب وعرق افتادن ودرعرق شدن وافتادن - بسیار خجل شدن - درکام کردن وکشیدن - درکام ریختن - در گوش آوردن - شنیدن - درنامہ کردن - نوشتن - درد سنگین و درد استخوان شکن - درد شدید - درس - بالفظ خواندن و دادن وگفتن وگرفتن وکردن م - درسگاہ مکتب ومدرسہ - درزیرلب - آہستہ - درمیان نہادن و داشتن - ظاہر کردن - دریدہ دہن ودہن دریدہ - بی محاباگوی - دریغ خوردن - تاسف کردن - دریغ داشتن مضائقہ نمودن - درنظر آوردن - پیشکش کردن - دست از کسے برنداشتن - از سرش وانشدن بدون حصول مقصود - دستار برزمین زدن - دادخواستن وعجز والحاح کردن - دست از دہان برداشتن - بی پردہ سخن گفتن - دست برسرزدن - ازحسرت وافسوس سیلے برسرزدن - دست برد - غلبہ وقدرت ونعمت و دولت وبازی کردن - دست بالا غالب ومسلط - دست بدل بیقرار - دست برزانوزدن وبرسرزدن - اکثر دروقت فقدان مطلوب باشد - دست خوردہ ودست فرسودہ - کالای مستعمل وتباہ شدہ - دستخط ودست نوشت - چیزیکہ بدست نوشتہ باشد - دست پیش داشتن - منع کردن وکنایہ ازاعزاز واکرام کردن نیز - دست کسی گرفتن - امداد واعانت کردن واز کاری بازداشتن دست نوازش برسرکشیدن - کنایہ ازنواختن - دست بدامن کسی بودن وآویختن وزدن - معروف - دست بدندان گزیدن وکندن وگرفتن وتنہا دست گزیدن وکندن - حالتی ست کہ ہنگام غضب وتحیر برآدمی طاری می شود ازان جہت دست رابدندان می گزد - دست بدعا برآوردن - بلند کردن وشدن دست دروقت دعاخواستن - دست بردن ازچیزی - سبقت نمودن - دست برچشم نہادن - قبول کردن - دست برروبابرزخ گرفتن - روی پوشیدن ازشرم وحیا - دست برسر

نهادن۔ قبول کردن وسلام دست و پاچه شدن وکردن۔ مضطرب شدن و
کردن۔ دستنبو۔ غلوله مرکب و هر میوه که بدست گرفته ببویند۔ دست نشان۔
نهالی راکه بدست خود نشانده باشند۔ دست کوتاه۔ دست بیقدرت وناتوان۔ دست
در گل داشتن۔ مهیای تعمیر بودن۔ دست فرو کوفتن۔ هندی خم ٹھوکنا۔ دست
یافتن در سیدن وکردن و داشتن وآوردن بر چیزی۔ غالب وتوانا وقابض
بودن برچیزی۔ دست در گریبان کسی کردن۔ آویزش وپیکار کردن۔ دست
در بغل بودن۔ و داشتن۔ و نهادن۔ ودست در حنا گذاشتن۔ بیکار و معطل بودن
دست در آستین شکستن وکردن وکشیدن وداشتن ونیز دست در آستین پنهان کردن۔
ودست بر کمر ماندن۔ بیکار ومعطل ماندن۔ دست کشیدن وبرکندن از چیزی۔ باز
ماندن از چیزی۔ دست وپا زدن وکردن۔ در کاری سعی وجهد کردن۔ دست وگریبان
شدن۔ نهایت قریب شدن وآویزش وپیکار کردن۔ دست وبغل شدن و بودن و
رفتن۔ کمال اختلاط وگرم جوشی۔ دست و پا گم کردن۔ سراسیمه شدن۔ دعوی قطع
شدن۔ انفصال شدن دعوی۔ دغا خوردن وکردن ۔ معروف۔ دغل کردن۔
ناراستی وناسرگی کردن۔ دشوار کردن برکسی۔ معروف۔ دل بچیزی دوختن وبستن
ونهادن۔ متوجه کردن دل بآن۔ دل بچیزی داشتن رغبت او داشتن۔ دلاسا شدن
صاحب تسلی شدن۔ دل روز۔ ودل شب۔ میانه روز۔ ومیانه شب۔ دل گرفته
ودل زده۔ ملول وناخوش۔ دل نهاد۔ مرادف پیش نهاد۔ دل ودین زدن۔ دل
ودین بتاراج بردن۔ دل از دست رفته واز کف رفته ودل شده ودل باخته
عاشق صادق۔ دل بفلان چیز میکشد۔ آنرا میخواهد۔ دل گرفتن از چیزی۔
ملول شدن دل از چیزی۔ دل برگرفتن وکندن وبرداشتن وگردانیدن وگسستن
وتافتن وشستن از چیزی۔ مقابل دل بستن ودوختن ونهادن برچیزی ودر چیزی۔

دل خائیدن - غم وغصه خوردن دل گرم کردن بچیزی - عاشق ومتوجه شدن -
دلگرمی - التفات - دم دادن وخوردن - فریب دادن وخوردن - دل برچیزی
لرزیدن وسوختن - مردمی نمودن ورحم کردن - دل سرد شدن - وپرشدن از چیزی
سیر ومتنفر شدن - دم زدن - سخن گفتن - دم سرد - کسیکه سخنش اثر نکند - دم کشیدن و
گرفتن - سکوت گرفتن وتوقف کردن وبند شدن نفس - دم شمردن - ایام بسر بردن - دم
بشمار افتادن - کنایه از حالت نزاع - دمار از چیزی برآوردن - فنا وهلاک کردن - دم
بستن - خاموش شدن - دماغ کردن - وفروختن - وبالا بردن - وببالا رفتن - ودر
دماغ آمدن - ودماغ کشیدن - نخوت وغرور کردن - دماغ پختن وسوختن - رنج
ومحنت بسیار کشیدن - دندان برچیزی بودن وتیز کردن وبچیزی بند کردن - طمع
وتوقع داشتن - دندان بر دل افشردن - وبر جگر افشردن - وبر جگر داشتن - وبر جگر
گذاشتن - وبر جگر نهادن - متحمل کمال سختی شدن - دندان نما - بسیار نمایان وآشکار
چون بخیهٔ دندان نما وخنده دندان نما - دنگ ودوال - اسباب تجمل وشان وشوکت -
دو اسپه شتافتن - وتاختن - وشدن - کنایه از سرعت وتعجیل است در رفتار - دوبدو
مقابله وکش - دود دل خالی کردن - درد دل ظاهر کردن - دورنگ - دوروی - دو
زبان - دوسر - منافق - دور - مقابل نزدیک وگاهی بمعنی دراز آید چون راه دور وبیابان دور
بمعنی اول بالفظ افگندن وانداختن آید وراندن انداختن دور دست - مسافت دور افتاده -
دوش - شب گذشته وآنرا دوشینه وشب دوش نیز گویند دهستان - از عالم شهرستان -
دودل ودودله - متفکر وسراسیمه - دوقولی - دروغ - دونیم وبدونیم زدن وکردن - دوپاره
کردن - دوبحر زدن - شعر دوبحرین گفتن - دهن کسی بستن ودوختن وشیرین کردن - رشوت
دادن وراضی ساختن بچیزی وبالفظ شدن لازم آن - دینه - منسوب بدی ای روز گذشته - دهن
باز ماندن - حیران وسراسیمه ماندن - دود برانگیختن وبرآوردن از چیزی - سوختن وخراب

کردن آن۔ دوچار شدن و افتادن مقابل در و برو شدن۔ دور کردن سر۔ گردیدن سر۔ دہان غنچہ کردن۔ گرد آوردن دہان برای آواز و بوسہ گرفتن و مانند آن۔ دیوسار۔ کسیکہ مرتکب افعال قبیحہ باشد۔ دیوانہ چیزی بودن۔ طالب و مفتون آن چیز بودن۔ دیوانہ را ہوی بس است۔ مثلی است مشہور۔ **باب رای مہملہ**۔ راہ روشن کردن۔ راہ نمودن۔ راحت کردن و دیدن و بردن و کشیدن و دادن۔ آرام یافتن و دادن۔ راز کشودن و کشادن۔ آشکارا و فاش کردن راز مقابل راز پوشیدن۔ راز برروی روز افتادن و بیرون افتادن و بیرون دادن و بر سر بازار نہادن۔ بسیار فاش و آشکارا شدن و کردن۔ راس المال۔ سرمایہ۔ راست کردن قد و قامت و نفس۔ مستقیم کردن اینہا بود و برین قیاس راست کردن لباس و آہنگ و شغل کار و مانند آن۔ راست رو۔ مقابل کجرو۔ راہ بجائی بردن۔ آزاندک چیز منتفع و کامیاب شدن۔ رایگان۔ مفت و آسان۔ ربائندہ۔ چیزیکہ بکیدن بخود کشد چون حسن ربایندہ و غمزۂ ربایندہ۔ رخت افگندن و کشادن و نہادن و ریختن۔ در جائی اقامت کردن و قرار گرفتن۔ رخت بربستن و از جہان بردن۔ و بزیر زمین کشیدن۔ و بیرون بردن۔ مردن۔ رسیدن مشق چیزے بکمال رسیدن آن چیز۔ رخ نہادن و کردن بچیزی۔ متوجہ شدن بچیزی۔ رسیدن۔ معروف و در نوع انسان بحد بلوغ رسیدن و در فواکہ بحد پختگی رسیدن و در کیفیات بکمال مستی رسیدن و با لفظ دماغ معنی سرخوش شدن و رسانیدن متعدی از وی۔ رگ فلان چیز ندارد۔ یعنی استعداد آن ندارد۔ رشک بردن۔ رشک کردن۔ رشوت۔ با لفظ خوردن و ستاندن و گرفتن و دادن م۔ رقص کردن و زدن و افگندن۔ معنی رقصیدن۔ رنگ برروی کار آوردن۔ رونق دادن۔ رنگ آوردن رنگ تازہ پیدا کردن۔ رنگ ریختن۔ بنای کار گذاشتن۔ روا شدن تمنا و امید و حاجت۔ برآمدن آنہا۔ روا شدن متاع و بازار۔ رواج یافتن متاع و گرمے بازار۔ روائی یافتن و دادن کار و آرزو و مرادف آنہا۔ برآمدن و برآوردن آنہا۔ روز بازار۔ رونق۔ روان رستن روان شدن روح حیوانی از قالب۔ رونق بازار شکستن۔ رونق او زایل شدن۔ روز سیاہ

شدن - کنایه از مصیبت و رنج فرادان - روباه باز - محیل و مکار - روز گزرانیدن - دفع الوقت
کردن - روز سیاه و روز تاریک - روز بد - روزگار یافتن - مهلت و فرصت یافتن و بمعنی
شغل و نوکری - روزگار بر آوردن و خوردن و بردن و کردن و سپردن - عمر صرف کردن
و ایام بسر بردن و هم روزگار بردن بمعنی ضایع کردن روزگار نیز آمده روشن قیاس - صاحب فکر
صحیح - روزمره - محاورات و الفاظ مشهوره بین الناس و بمعنی راتبه و وجه معاش - روزه خوردن
مرادف روزه شکستن - روشن سواد - صاحب استعداد خط و کتابت روشن کردن سواد
ملکه خواندن بهم رسانیدن - روغن دادن و زدن - روغن مالیدن - رونق شکستن
و بردن - زائل کردن رونق - روشن کردن سبق - حفظ
کردن سبق - رو بخود و جانب خود کردن - متوجه بخود گردانیدن کسی را - روشناس
کسیکه او را بمجرد دیدن توان شناخت - روی فلان سفید - در مقام تحسین و طنز نیز گویند
روی فلان سیاه - در مقام نفرین استعمال کنند - رو آوردن و کردن و نهادن و داشتن
در چیزی و انداختن بر چیزی و بچیزی - متوجه بکسی بودن - روی گرداندن و تافتن و
پیچیدن و بدیوار کردن و برگشتن چیزی و روی گرفتن و ترش کردن و تلخ کردن و بهم
کشیدن و درهم کشیدن - بید ماغ شدن از چیزی - رو دیدن یافتن - التفات و توجه
دیدن و یافتن - رو نمودن چیزی - آشکارا شدن - ریاضت کشیدن - ریاضت کردن
ریسمان دراز کردن - مهلت و فرصت دادن - ریشخند - سخریه و استهزا - ریش بدروغ سفید
کردن و از آسیا سفید کردن - کم عقلی و ناتجربه کاری - ریشه ریشه شدن و کردن
پاره پاره شدن و کردن - ریو خوردن - فریب خوردن - ریشه چیزی کندن - بیخ چیزی کندن
ریش در دست دیگری داشتن و دادن - کنایه از بی اختیاری خود - باب زای معجمه
زانو شکستن - باادب نشستن - زبان با کسی یکی داشتن - با کسی اتفاق داشتن زبان دادن
عهد و پیمان کردن - زخم دامن دار - زخم کاری - زبان آور و زبان ور - شاعر فصیح -

زبان درکام دزدیدن و درکشیدن وبکام کشیدن. ساکت شدن. زبان بستن۔ خاموش شدن وکردن واین ازخصائص لفظ بستن است که بمعنی لازم ومتعدی هردو مستعمل میشود۔ زحمت بردن وکشیدن۔ زحمت برداشتن۔ زحمت نهادن۔ مرادف زحمت دادن زخم بردن وریختن وکردن وانداختن وافگندن۔ مجروح کردن۔ زخم برگرفتن و گرفتن برداشتن وکشیدن وچشیدن وخوردن وفرد خوردن۔ مجروح شدن۔ زرشکسته زرکم عیار۔ زبان یافتن۔ اجازت یافتن۔ زبان کشادن برکسی۔ زبان درازکردن و سخن بدرازی گفتن۔ زبان بریدن۔ خاموش گردانیدن مدعی را بحجت ودلیل۔ زخمناک و زخمدار۔ مجروح۔ زنجیرکردن وزدن۔ بزنجیربستن۔ زهرمارکردن۔ خوردن چیزغیرمرغوب۔ زیان بمعنی نقصان بالفظ کردن وآوردن وخوردن ودیدن وافتادن م۔ زرخوردن۔ زرگرفتن۔ زهرزدن برچیزی۔ زهرمالیدن برچیزی مثل تیغ وغیره۔ زیاده سر۔ کسی که پااندازه خود بیرون نهد۔ زیاده ازدهان۔ فوق وحالت مرتبه زیارت کردن۔ دریافتن مقام متبرک وهم شخص متبرک۔ زمام گرفتن۔ اجتناب گرفتن ازلذت وشهوات نفسانی۔ زمام دادن وسپردن ونهادن۔ اختیارخود بکسی گزاشتن۔ زمین زنده داشتن۔ آباد داشتن۔ زیرلب وزیرزبان سخنی که آهسته وپوشیده گویند۔ زیرقلم آوردن وداشتن وگرفتن وزیرنگین داشتن وکردن وگرفتن۔ مسخرومحکوم کردن ودرقلمروخود داشتن۔ زیرخاک ودرزیرخاک وخاکپوش کردن م زیره بکرمان بردن۔ کاربیفائده کردن۔ زیورردادن وکشیدن وبستن وزدن۔ آرایش دادن۔ زیورنهادن۔ ایجادنمودن زیورودورکردن زیور

باب سین مهمله

ساعت سنگین۔ ساعت نامبارک۔ سنگین۔ بمعنی نحس وشوم بسیارآرند وبمعنی شدید چون ضرورت سنگین۔ سابقه۔ حق پیشینه بالفظ دادن وبودن م ساخته۔ ترجمه مجعول است چنانکه این سخن ساخته است ساده۔ بےنفاق وخفیف العقل۔ سایه برسرکسی افگندن وکردن۔ بسروقت کسی رسیدن ومتوجه بحال اوشدن۔ سامان دادن وکردن چیزی را۔ سامان آن چیزکردن بساده پرکار

و بالفظ کردن
بمعنی نقصان
کردن و بالفظ
آوردن بمعنی
نقصان دادن
و بالفظ خوردن
و دیدن بمعنی
زیان یافتن
بالفظ افتادن
بمعنی نقصان
واقع شدن

کسیکه با وصف سادگی پرکار باشد- سازگار- موافق- سازمند و سازور- ساخته و آماده-
سازدار و سازگر- موافق- سال بر- درختیکه یک سال بر دهد و یکسال ندهد- سبز شدن و کردن
حرف و سخن- مرادف بر کرسی نشستن و نشاندن حرف و سخن- سبق بردن و جستن بسبقت
بردن و خواستن- سبکدست- چالاک در کارهای دست- سبکسر و سبکسار- فرومایه و بیهوصله
و بے عقل- سبک همت- کم همت- سپید شدن چشم و دیده- نابینا شدن- ستام بر اسپ
نهادن- ساز بر اسپ نهادن- ستم زده و ستمکش- مظلوم- سجاده افگندن- جانماز گستردن
ستیزه کردن- جنگ کردن- سر آمدن- آخر شدن- سخت لگام- اسپ سرکش- سختی کش
متحمل سختیها- سخن افواهی- سخن بے اصل و بازاری- سخن گفتن و کردن و راندن و انداختن
و زدن و افشاندن- همه بمعنی سخن کردن- سخن روشن کردن و گستردن- بشرح و بسط سخن
گفتن- سخن از دهان کسی گرفتن- مطابق محاوره هندی- سخن نیست- حجت نیست- سخن
گزشتن و رفتن در چیزی- مذکور شدن- سر براه- سرانجام دهنده کار- سر آغاز کردن- مقابل
سرانجام کردن- سر بصحرا داده- دیوانه- سرپنجه- توانا و زبردست و غلبه- سرتاسر- سراسر- سرتیز-
هر چیز که سرش تیز باشد- سر بردن و بسر رسیدن و بردن و کردن و بر سر بردن و آمدن-
آخر شدن و کردن- سراخانه- کاروان سرا- سر از چیزی برون آوردن و کردن- از عهده
آن بر آمدن- سر با بر و آسمان سودن و بردن- کمال اعتلا حاصل کردن- سر حلقه و سر خیل
و سر حمله- رئیس و سردار جماعت- سر خیرگی- سودا و پریشانی و خیال باطل اندیشی- سر در پیش
خجل و متامل- سرزنش خوردن و کشیدن- ملامت یافتن- سرگرم- مستعد و فریفته و
سرخوش- سرنامه- عنوان کتاب- سروبرگ و ساز و برگ و برگ و نوا- سامان-
سروکار افتادن باکسی- معامله افتادن باکسی- سرجوش- صاف هر چیز چون باده- سرجوش
سر باختن- سر فدا کردن- سر بزانو نشستن- متامل بودن و مراقبه کردن- سر بردا شتن
و چیدن و بردن و انداختن و بر کندن- سر بریدن- سر چیزی داشتن- خواهش داشتن

سر بچیزی داشتن۔ خیال آن چیز داشتن۔ سر حرف باز کردن و وا کردن۔ شروع
کردن سخن۔ سر خود و خویش گرفتن۔ بدر زدن و راه خانه خود گرفتن۔ سر داستان کشادن
شروع کردن بحرف و حکایت۔ سر دادن۔ رها کردن و گذاشتن عموماً و تفنگ خصوصاً و دمیدن
افسون۔ سر رشته از دست رفتن۔ تدبیر و چاره کار از دست رفتن۔ سر رشته بدست
افتادن۔ چارۂ کار حاصل شدن۔ سر کردن و شدن۔ شروع کردن و شدن۔ سر کردن
و شدن مهم۔ سامان دادن و یافتن مهم و کار سرکسی گشتن۔ صدقه او شدن۔ سر کشیدن و
پیچیدن و باز زدن و وا زدن از چیزی۔ اعراض کردن۔ سر کشیدن بچیزی۔ متوجه
شدن باد۔ سرخ شدن۔ غضبناک شدن۔ سرد شدن اختلاط۔ آخر شدن محبت۔
سر و پا گم کردن۔ حیران و سراسیمه شدن۔ سراغ جستن۔ نشان جستن۔ سردی کردن۔
بی مهری و بیرحمی کردن۔ سرمایه خوردن۔ راس المال خرچ کردن۔ سرمایه دار۔ صاحب ثروت
و مالدار۔ سرمه شدن۔ بسیار باریک شدن مرادف توتیا شدن۔ سرود دادن ساز۔
آهنگ بر آوردن ساز۔ سست پی و سست رگ۔ آهسته رو۔ سفید شدن خون۔
بیمهری۔ سفته گوش۔ مطیع و بنده۔ سفله نهاد۔ فرومایه سرشت۔ سنجیده گفتار۔ صاحب
گفتار موزون۔ سنگین شدن بیماری۔ سخت شدن بیماری۔ سوختن زر طلب۔ تنخواه
وصول نشدن۔ سودا در گرفتن باکسی۔ راست آمدن سودا۔ سوگند کردن۔ مرادف سوگند
خوردن۔ و هم بالفظ دادن و شکستن م۔ سوهان روح۔ مکلف روح۔ سهل گرفتن۔ حقیر پنداشتن
سیر شدن و آمدن۔ ملول و بی نیاز شدن۔ سیم و غل و سیم و قلب۔ نقره غیره خالص۔ سیماب
در گوش۔ گران گوش۔ سینه صاف۔ آدمی بے نفاق۔ **باب شین معجمه** شاخچه
بندی۔ تهمت سازی۔ شاخ شاخ۔ گوناگون و پاره پاره۔ شانه بینی۔ فال گرفتن بشانه
استخوان بز۔ شب زنده داشتن۔ تمام شب بیدار بودن۔ شتاب آوردن۔ جلدی کردن
شرمساری کشیدن و بردن۔ شرمنده شدن۔ شرر در پیراهن۔ مضطرب و بیقرار۔ شست و شو

کردن وداد ن شستن. شکرآب. رنجش شکروقند شکستن. شیرین سخنی کردن. شکم برآمدن. بلند شدن شکم بسبب حمل. شک افتادن وآوردن. شک شدن وکردن. شکایت وشکوه بردن. مرادف شکایت کردن. شکروشیربودن وکردن. کمال اختلاط. شکرخواب. خواب خوش آینده. شکست افتادن وافگندن برکسی. شکست خوردن ودادن کسی را. شکستن درد. زایل شدن آن. شکست کار. بیرونقی کار. شوره پشتی. شوخی وکج ادائی. شکم چارپهلو کردن. پرخوردن. شهربرهم زدن. خراب وپریشان کردن آنرا. شیشه دل. مقابل سنگ دل. شیشه درجگرشکستن. بیقرار ساختن. شیون کشیدن وکردن وبرداشتن. ناله وفریاد آوازماتم کردن. **باب صاد مهمله** صرفه بردن. سبقت بردن وغالب آمدن. صاف گذشتن بشتاب تمام رفتن. صرفه کاری. احتیاط. صنعت کردن. حرفه وپیشه داشتن. صورت بستن کار وشستن صورت کار. باصلاح آمدن کار. صورت دادن کار. باصلاح آوردن کار. **باب ضاد معجمه** ضیافت آب حمام. تواضع خشک. **باب طاء مهمله** طاقت چیزی برآوردن. متحمل شدن آن. طرف شدن. مقابل شدن. طاعت بردن وبستن طاعت کردن. طبع تیزکردن بچیزی. مشتاق وحریص گردانیدن طبع را بچیزی. طبل تهی. لاف بمعنی طبلش دریده شد — رسوا شد وراز ش برملا افتاد. طرح دادن. روگردانیدن واعراض کردن. طرف کلاه شکستن. خم دادن گوشه آنها. طفره. برجستن وفاصله که درمیان کاری افتد. طفل شیر مرادف شیرخوار. طمع خام. هوس بیحاصل. طوفان کردن. کاربزرگ کردن. **باب ظاء معجمه** ظن بردن. گمان بردن. ظرف داشتن. حوصله داشتن. **باب عین مهمله** عرق راندن وریختن. سعی درکارکردن. عالم دگرهستی. عبرت پذیرفتن وگرفتن. یک معنی دارد. عرض شدن. معروض شدن. عرق کردن. خجالت کشیدن وعرق برآوردن. عسرت کشیدن. تنگی برداشتن. عنقا شدن. غائب وناپدید شدن. عقده درکار افتادن. بنده شدن کار. عقده درکار زدن. متعدی آن. علاقه بریدن وگسستن. قطع تعلق

کردن - علم شدن وکردن - مشهور شدن وکردن - علم افگندن و انداختن - عاجز شدن و گریختن - عنان فگنده وگسسته - جلد وشتاب ومضطرب وسراسیمه - عنان تاب شدن سوار شدن - عنان برعنان رفتن - برابر ومتصل رفتن - عیب بردن - ظاهر کردن عیب - عید کردن - معروف - عیش تاریک کردن - منغص کردن - **باب غین معجمه** - غاشیه بردوش کشیدن - اطاعت وامتثال نمودن - غروب کردن مهر وماه - غروب شدن - غیرت بردن وکشیدن - رشک بردن - **باب الفاء** - فرمان رسیدن - اجل مقدر رسیدن - فروخوردن - تحمل کردن - فائده بردن - فائده حاصل کردن - فتنه را از جای بجای بردن غمازی وسخن چینی کردن - فخر آوردن - فخر کردن - فراغ بالی - فارغ البالی - فرجام - انجام وپایان کار - فرمان بردن - اطاعت کردن - فراوان - بسیار از هر چیز - فلک زده - مفلس - فی الجمله - من وجه - فیض بردن - فیض حاصل کردن - **باب القاف** قاله قاله - گفته گفته - قافیه کردن - معروف - قالب تهی کردن - مردن وبیخود شدن - قبا کردن پیراهن - چاک کردن - قبا نو کردن - جامه نو پوشیدن - قدم یا گام شمرده نهادن - احتیاط - قسمت خوردن - روزی خوردن - قفل برزبان کسی انداختن وبردهان کسی زدن خاموش گردانیدن ورشوت دادن - قفل برلب خود نهادن - خاموش شدن - قول دادن عهد وپیمان واقرار کردن - قلم کردن وساختن - بریدن درعرض چیز گنده مثل شاخ ودست وانگشت وباشدن لازم آنست - قلم سر کردن - ابتدا بتحریر کردن - قلم زدن برسر چیزی ودر کشیدن بر چیزی وکشیدن چیزی را - محو کردن وناپدید کردن - قیامت - فارسیان بمعنی بسیار وبمعنی امر غریب نیز آرند وروز موعود بالفظ افتادن وافگندن وبرخاستن وبرسر چیزی رفتن وآوردن م - قیامت کردن - امر غریب کردن - **باب کاف عربی** - کار بخدا افتادن - از تدبیر وچاره در گذشتن کار - کار چون زر شدن یا چون نگار شدن - خاطر خواه سرانجام یافتن کار - کار باز شدن - سرانجام یافتن کم - وگره شدن کار مقابل آنست - **کار کسی شدن** - موقوف ومنحصر

کاردان وکارسنج وکارآگاه۔ صاحب فراست ومنجم وحکیم وآنکه ازحقیقت کارآگاه باشد۔ کاردست بسته۔ کارنمایان۔ کاررفته۔ ازکاررفته۔ کارسخت وگران۔ کاربزرگ وعمده۔ کاریکسوشدن ومستقیم شدن وبالاگرفتن وقوام گرفتن ونظام گرفتن۔ همه یک معنی دارد۔ کارکسی برآراستن ویکسوکردن ویکروکردن وساختن۔ متعدی آن وبستن بمعنی تجهیز وتکفین نیز بود۔ کاربستن چیزی را۔ بعمل آوردن آنرا مرادف بکاربردن۔ کاربالا رفتن وبلند شدن وبالابردن۔ کارپیش رفتن وبردن۔ کاردرگره ماندن وافتادن وکارگره شدن۔ برنیامدن حاجت۔ کاربرسرافتادن۔ پیش آمدن کار۔ کاربراحت رسیدن وساخته شدن۔ سرانجام یافتن کاروانجام دادن وبندکردن متعدمنه۔ کافرماجرائی۔ ظلم وبیداد۔ کافرنعمت۔ ناسپاس واین لفظ همیشه مقطوع الاضافت آید۔ کباب چیزی بودن۔ شیفته ومفتون چیزی بودن۔ کرده کار۔ تجربه کار۔ کارزارشکستن ظفر یافتن برحریف۔ کس وکو۔ اقوام واخوان ورفقا۔ کلفت کشیدن ورفتن۔ کلفت برداشتن و واقع شدن۔ کلکل وکلکل۔ هرزه گوئی۔ کله دراز۔ شور وغوغای بیهوده کننده۔ کوربخت بدبخت۔ کورنمک۔ مرادف نمکحرام۔ کورذوق۔ بی ذوق۔ کوفته خاطر۔ رنجیده خاطر۔ کوفته حال۔ خراب حال۔ کورباطن وکوته فهم وکوردل۔ کندفهم کج طبع۔ باب

کاف پارسی

گل چیدن ازچیزی۔ نتیجه وفائده یافتن ازان وتماشاکردن۔ گل خیر۔ نتیجه نیک۔ گلدام۔ دام خرد ومعلق دام۔ گل شگفت۔ امرغریبی ظاهرشد۔ گل کردن وشدن۔ ظاهرشدن۔ گل گفتی۔ خوب گفتی۔ گلیم ازآب برآوردن ویاازموج برون آوردن۔ ازتهلکه نجات یافتن۔ گل آوردن ودادن وانگیختن شاخ۔ گل برآوردن او۔ گوش کردن ودادن۔ شنیدن۔ گوش داشتن۔ معروف وبمعنی توجه کردن وملاحظه۔ گوش برحرف کشودن۔ متوجه استماع آن بودن۔ گوارا افتادن صحبت۔ موافق آمدن صحبت۔ گوش بردر وگوش براه وگوش برآهنگ وگوش برزنگ وگوش برآواز۔

ع ای متعدی اصطلاح

منتظر۔ گوش پیچ وگوش تاب۔ آگاہیدن وادب دادن۔ گوشمال وگوشمالی۔ بالفظ دادن وخوردن وکشیدن م۔ گوش جنبانیده است۔ یعنی از غفلت برآمده۔ (ای تنبیه دادن ... یا فتن) گوش گرفتن متنبه شدن واعتراف بجهل خود کردن۔ گوش پرکردن وشدن از چیزی۔ بسیار شنوانیدن و شنیدن از چیزی۔ گوشه چشم بچیزی کردن وداشتن۔ التفات کردن۔ گاه بگاه۔ مرادف گاه بیگاه ای وقت بیوقت۔ گوشه ابرو جنبانیدن۔ اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن۔ گاوزوری وگاوزور۔ بی ریاضت فنون کشتی در نهایت زور نمودن۔ گاودی۔ ابله۔ گزاشتن یرها کردن وبکسی گزاشتن وسپردن۔ گزشتن۔ بمعنی مردن نیز۔ گزر نیست۔ چاره نیست این برای هوز باید بگاشت۔ گذشته۔ کهنه ودیرینه وبدمزه وبدبوی۔ گران جان۔ سخت دل ومردم فقیر وپیر سالخورد وبیماریکه از جان سیر آمده باشد۔ گران گوش۔ مردم دیرشنو۔ گرد نماندن از چیزی۔ اثر نماندن ازان۔ گرگ باران دیده۔ آزموده کار وسرد وگرم روزگار دیده۔ گردیدن سال۔ گزشتن سال شروع شدن سال نو۔ گردیدن رنگ شکستن رنگ وبمعنی رونق ورواج وگرمی بازار چون گردیدن دکان۔ گرد برآوردن از چیزی۔ خراب ونابود کردن۔ گرم درکار کسے افتادن بجد مشغول شدن درکاری۔ گرو بردن۔ سبقت بردن ولفظ گرو بمعنی چیزی بگرو بگزارند وبالفظ نهادن وگرفتن وشدن وبستن م۔ گرم وسرد۔ حوادث زمانه۔ **باب اللام**۔ لنگر کردن۔ قرار گرفتن گویند فلان قافله در فلان کاروان سرا چند روز لنگر کرد۔ لا علاجا ولا علاج۔ ناچار وناگزیر۔ لکد روزگار خوردن۔ قدر عافیت ندانسته پشیمان شدن۔ لعلی۔ سرخی۔ **باب المیم**۔ منادی برکشیدن۔ منادی کردن۔ مثل شدن۔ مشهور شدن۔ مرده چیزی بودن عاشق او بودن۔ ماه نو کردن۔ ماه نو دیدن۔ مرحبا کردن وزدن۔ مرحبا گفتن۔ مرد فلان چیز نیست۔ لایق وباب آن چیز نیست۔ مرد کار آمد ومرد کاری۔ آنکه کارها بوجه حسن سرانجام دهد۔ مردی۔ مروت ووفا۔ مشق کشیدن وزدن۔ مشق کردن۔ مصالح۔ ضروریات طیاری هر شے۔ مسمار کردن۔ خانه را ویران کردن واین محاوره مقرری ست۔ مشرف۔ نگاه کننده

مقرر است - تحقیق و ثابت ست - مضائقه - بالفظ داشتن و کردن م - معامله کردن و رفتن
باهم سودا کردن - مکافات - پاداش بالفظ کشیدن و کردن و دیدن م - موی دماغ و موی
بینی - مخل ناهموار و مکروه - مواجب - وجه معینی که هر ماه بنوکران دهند - مو در میان نگنجیدن
اشاره بکمال اتحاد - موی براندام و بربدن و برتن خاستن و راست شدن - قشعریره است
و این حالت اکثر در تپ و لرزه رو دهد و از بیم و ترس نیز - مهر برلب زدن و دادن - خاموش
شدن - میدان دادن - جا خالی کردن برای کسے از روی تعظیم و خود را بکناره کشیدن - مهمانی
کردن ضیافت کردن مزه کشیدن - لذت برداشتن - مهمل کده - دنیا - **باب النون**
ناکام و بناکام - لابد و ضروری - نان در تنور افسرده زدن - کار بیجا ضل کردن و در تنور
سرد بستن مرادف آن - ناخن گزاشتن - کمال خوف و هراس خوردن - نام کردن و نهادن
و دادن - همه یک معنی و نخستین بمعنی نام برآوردن نیز آمده - نان خوردن و نمکدان شکستن
نمک حرام بودن و ناسپاسی کردن - نان بروغن افتادن - برآمدن مراد - نبض چیزی بدست
آوردن و بچنگ افتادن - واقف شدن بحقیقت آن چیز - نتوان - بمعنی نتوان کرد - نظر
گرم کردن - بچیزی نگاه کردن - نظر یافتن و دیدن - تربیت یافتن و فیض پذیر شدن - نظر
کردن - فیض دادن و نگاه کردن - نظر کرده و نظر یافته - منظور نظر و تربیت یافته و پرورده -
نظر گردانیدن - اعراض کردن و روبرتافتن - نعل در آتش - مضطرب و بیقرار - نفس راست
و درست کردن - اندک آرام گرفتن - نقش برآب کشیدن و ریختن و افگندن و کردن -
کار عبث کردن - نقش دیوار - حیران و سراسیمه - نقش نشستن و نشاندن - اعتبار پیدا کردن
نی در ناخن شکستن و کردن - کنایه از تعذیب نیکی کردن و در آب انداختن - بی توقع
عوض نیکی کردن - **باب الواو** - واشدن - شگفته شدن - وام کردن و گرفتن
قرض گرفتن - وبال آوردن - سختی آوردن - وجود نگزاشتن - اعتنا نکردن - و معنیز داشتن
و عده - بالفظ کردن و نهادن و آمدن و رسیدن و افتادن و دیدن و رفتن و گرفتن و بسر شدن مستعمل

وقر نهادن ووقع نهادن معتبر داشتن - باب الهاء - هوا در گره بستن و پیمودن - حرکت لغو کردن و افتادن و خوردن - هول نشستن بر کسے و خوردن و افتادن - بسیار خوفناک شدن - باب الیا - یکچند - مرادف چندگاه یعنی چند روز - یکسره - یکبار - یکرو کردن و شدن کار وغیره - قطع کردن و شدن کار وغیره - یک کوچه راه - آنمقدار راه که مسافت یک کوچه داشته باشد - یعنی چه - ای چرا و مقصود چیست - یکدیده خواب - خواب بسیار کم.

سبق هشتم

آیات قرآن مجید و احادیث شریف و فقرات اساتذه که بآسانی از آنها کسب بلاغت توان کرد برهنمونی قواعد نقشه الف - از قرآن مجید الٓمٓ وجمله حروف مقطعات والضحٰے وجمله سورتهای قسمیه القارعة ما القارعه ومثلها یا ایها الذین آمنوا ومثلها کما بدأنا وجمله جوابهای مخالفین وموافقین قل الروح من امر ربی وقل العفو وقل هی مواقیت للناس وجمله خطابهای الٰهی بلفظ قل والفتنة اشد من القتل ومثلها ولم یلد ولم یولد ومثلها ولکم فی القصاص حیوٰة فلما احس عیسی منهم الکفر ومثلها الطلاق مرتان ومثلها ونحن نقص علیک وجمله قصص قرآنی واقیموا الصلوٰة واتوا الزکوٰة وجمله احکام الٰهی مندرجه قرآن مجید ثم ان علینا حسابهم با قصه درج و اقتباس از کتب احادیث شریف اسلم تسلم قل آمنت بالله فاستقم الاعمال بالنیات وجمله احادیث نبوی صلعم - از کلام عرب کثر شاکوک وقل شاکروک فقف علی حدک والا اقتلنک عن سیف جدک و دیگر یا ایها القاضی بقم عزلتک فقم - از کیمیای سعادت او را جمعه نیست ومثلها از سکندر نامه بحری - بطغرای دولت ز محمودیان + بتوقیع نسبت ز داودیان - از مقامات حمیدی - چون گامی چند برداشتم + وصفی چند بگذاشتم + جمعے دیدم انبوه - و هنگامه بشکوه - چون عروس فصل بهار - با هزار رنگ و نگار - چون بتخانه چین - با هزار زینت و آئین - از قران السعدین ؎ دل متحیر که چه داند درا +

عقل درین گم که چه خواند ورا۔ **از حضرت جامی** ؎ نطق وثنایش چه تمناست این + عقل و
تماشش چه سوداست این۔ **از حضرت حافظ** ؎ دل میرود ز دستم الخ **از گلستان**
بوستان۔ بز مانیکه داشت عین صواب ست ومسئله لاجواب۔ پرتو نیکان نگیرد۔ اگر هنرمند از
دولت افتد غم نباشد ؎ سخت ست پس از جور تحکم بردن + خوکرده بناز جور مردم بردن
ما درین حالت که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند گفتم چه پائی که دشمن آمد ؎ بیار انچه داری
زمردی و زور + که دشمن بپای خود آمد بگور۔ تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده ولرزه بر استخوان
؎ نه هر که موی شگافد به تیر جوشن خای + بز ور حمله جنگ آوران بدارد پای۔ رخت وسلح رها کردیم
وجان بسلامت بردیم ؎ وقتی افتاد فتنهٔ در شام + زن فقیر مدت حمل بسر آورد او را همه عمر
فرزند نیامده بود۔ سلسله در پای۔ و بند گران بر پای۔ سفرهٔ درویشان بموجب شرط بنهاد بحاجت
خواست۔ ای بدعا خواست بیدق راندن ؎ بجنگ دشمنش از هول بگسلد پیوند + ای اعضا
جدا شود ؎ نیرو پیش مصاف آزموده معلوم است۔ چنانکه مسئلهٔ شرع پیش دانشمند ؎ ملک را
دل رفته آمد بجای + یکی بر صورت درویشان۔ نه بر سیرت ایشان۔ کاه حاجب فرو ماندگی نباشد
ذم توانگران آغاز کرده۔ درویشان را دست قدرت بسته۔ و توانگران را پای ارادت شکسته۔
مرا این سخن سخت آمد ؎ تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی + جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی
لقمهٔ لطیف۔ کسوت لطیف۔ اگر قدرت جود ست وگر قوت سجود۔ توانگرانرا بهتر میسر ست۔ سختی
دیده۔ تلخی کشیده۔ از جوش گدایان بیچاره شدی ؎ یکی بندهٔ خویش پنداشتش + به بغداد در
کار گل داشتش ؎ سگ ومسجد ای فارغ از عقل و دین۔ نعمت بیدریغ بر سیاه ورعیت
بریخت۔ قضا دگر نه شود۔ ای حکم الهی بدل نه شود۔ باش تا دستش به بندد روزگار۔ پس بکام دوستان
مغزش بر آر ؎ نه بینی که سختی بغایت رسید + مشقت بحد نهایت رسید ؎ که روز رفع تو
باشد مجال دشمن تنگ۔ و باتفاق خر بار به که شیر مردم در۔ **از مصنفات شیخ ابوالفضل**
بنارس کمان آسا آباد و گنگ بسان زه گزرد۔ راه رفته گم نکند۔ آتنبه بسبزی باز گردد۔ مدار بر گواه

وقسم نهاده بگوناگون پرستش پی بمقصد برد. بی فراوان یاوری آی بی مدو بسیار کسان. جوهریان باهم انبازای شریک. راستی را دستیار از رم دارد ای از در وغگوئی شرم دارد. سرآغاز او کس باز نگوید ای حال ابتدای او کسی بیان نکند. گوناگون گل ومیوه وتره در و. نزدیک قصبه فلان شکار فیل فراوان. ویک تنه نیرو بسند نیاید ای از یک کس سرانجام پذیر نتواند شد. برداشتن خورش چند روزه دشوار چه جای فراوان ماه وسال. غله تا هفت روز وجواهر تا پانزده روز برگردد. ای واپس تواند شد واگر مشتری همان روز برگرداند تواند ای واپس کند ممکن است. وهنگام قرارداد باز آورد. از سی برنگذرد ای عدوش از سی زیاده نه شود. چندی چنان بود ای چند روز این طور بماند. وپیوست آن درخت زاری ست بس انبوه چنان برآمیزند که پس از فراوان جلائی یکدگر را شناسا آیند برسم ناموس پرستان هند پردگیان را خاکستر گردانید پارانسی به بنارس زبان زد روزگار بزرگ شهریست بدان نام روشناس گردانید ای مشهور کرد پادشاه معابد انگارند بکشادن قلعه پای همت افشرد هر که از حیله سگالی وکاهل منشی بچوکی نیاید مواجب یک هفته بد و باز نه‌هند ونگاه مالشی درخور سرمایه آگهی گرد دازار باد برونان خراب درون بسیار اندیشد حکومت سندھ بشاه بیگ باز رسید وحکومت قندهار به پسر رشید رسید وزبان را بدشنام نیالاید که آئین هرزه درایان بازار نشین ست از خورش وپوشش آنمایه برگیرند که گرمی وسردی را پناه شود گزین دختر خود را به همین راجه پیوند بخشید بازیگر به نیروی افسون بینش را دگرگون گرداند باد آتا تر از خود را از کشاید پخته هرکیش خورند بشناوری گزشتن نگزارد پیش ازین راه روانی نداشت سرنگون افتاد مدار معامله بروا از یکدگر منت دستیاری پندیریم لختی درخامی کار پختگی کند هنگام پختن وکشیدن سایبانی بربالا گیرند از بیم رمیدگی پوشش دگرگون ساخته به پناه رستنها شتابند راننده چادری برهوا دارد ای راه گاو سرگین نکند مزه فوفل خام او بادام نزدیک درپختگی بسختی گراید درصید افگنی چابکدست بود چون بخشش را برخواهش او باز گذاشت آن ده را برگرفت سپس پسر او سری یافت آب وهوا د کشت وکارگزین بزرگ قلعه ایست کم همتا در وچشمه ایست که حربه را بد وآب دهند اندک زمان شد هوا نزدیک باعتدال آز ریگ بومی هنگام بارش گل نشود وبیشتر کشت وکار جواری وباجرا

ومدار خورش بر آن مدار کار برزنان گرکشت وکار وپیرامون باغ ز توم برنشانند گزین حصارے
گرد و برخی از پیش بینی سنگین بنیادهای پهناور و دیوارهای میان کاواک برسازند ونهانی راهی آماده
دارند بسا سواری بر بهل باشد گوناگون قماش روم وفرنگ ایران را تقلید نمایند احمد آباد بزرگ
شهریست بگزین طرح آباد برکنار سابرمتی در خوش هوائی دیا فت گزیده کالای هفت اقلیم کم همتا
وقلعه دارد وبیرون آن سی صد وشصت معموره بر نمطی خاص هریک را پوره نامند وناگزیر شهرها در
هریکے پیدا پیرامون آن دیواری کشیده اند نزآین داس نام بس ریاضت گر غله نخست بگاو دهد
ودانها از سرگین او برچیند وغذا سازد گاو گزیده شود جفتی سی صد روپیه دا فزدن ارز دخوش سنجی
وتنومندی ونکو رفتاری هرچند بیش گران ارزتر گزیده گاو برآید نیمه روز پنجاه گروه در نوردد وقطنی
نیکو بافند ودو روستها بار مغانی برند نخته هرکیش خورند چون ریزش ابر فرو نشیند روی در کمی نهد مردم
نیکو رو وبلند بالا ودراز ریش از دیرباز دستور شهر دواحمدی کیش خار ناکامی در پا بگجرات آمد سخت تکادو
نمود بفرزندی برگرفت وبه تیمار داری همت بست سلطان محمود غزنوی برین دیار چیره دستی یافت
زیر دستی زمانی بنمود شکاری جانور چشم او را در ربود هزیمت خورده بدکن پناه برد چون بیدادی او دلنشین
آمد معزول ساخته ظفرخان را ایالت داد او رنگ نشینی دهلی بسلطان محمود رسید زیان زندگی جاوید اندوخت
تا نفس واپسین یعنی تادم مرگ محمد شاه را بکلانی برداشتند بپایه شناسی وداد گری نام برآورد وبخشش و
بخشایش را حصار خود گردانید هریکے برنگی باد افراه یافت امرای جونپور بسری طلب داشتند بوم ریگستان
آب دور برآید وسرمایه کشت وکار ریزش ابر زمستان نزدیک باعتدال عامه در نی بست خرگاه
آسا بسر برند از نیرنگی روزگار بولایت برار افتاد حمیر را طلب داشته داماد ساخت شکست بر غلیم
افتاد تا امروز نژاد ایشان درین ملک از دور دستها به نیایش آیند وتن شوئی کنند از خیرسگالی وخوب
کرداری فرمان روائی درخاندان او دیر بماند وپور بر پور براد ولت یاوری کرد ودر هشتمین پشت راجه
کر بدید آمد ناگاه یکی را بزبان رفت با پانصد گزیده مرد بطرز ناشناسائی راه نوردید فراوان مردم را
جان شکرده برباد پائی بازگردید دختر راجه که آماده دیگری بود از شنیدن داستان مردانگی شیفته بهور شد

نام ۱۲ … نام ۱۲ … نام مخففے ۱۲

وتن بدان نداد بدرر نجیده از شبستان برون آورد چهور ازین آگهی برجوشید و بخواهش پیوند او بر نشست
وبدین قرار گرفت گفت چنان بخاطر میرسد که من تیراندازی تو نزد سلطان برگویم او میل تماشا خواهد کرد
در آن زمان کار او بساز قرار داد بجای آمد و سلطان را تیرد و زگرداند و آن نوباوه آگهی را یوسف ار نفر و خنند
از نیرنگی روزگار چند جا دست گردان شد بازرگانی او را بغزنی آورد اسپ عراقی نانا شود و بس گزیده
برآید گوناگون مردم هر شهر را نگاه شد شگرف کارها برساختند در انبوهی و بزرگی از اندازه گزشت از کهن
شهرهای هندوستان است خشتین قلعه بلند و مناری حسن افزوده شیخ بهاؤالدین ذکریا و بسیاری اولیا
خوابگاه هر شش دریا یکتائی گزیده جانه ته او گذرد - دریای سند در هر چند سال از جنوب بشمالی گراید هر یکی
از زرمستی آرزوی سری فراپیش گرفت زهر بخورش داد در زمان او چند بار لشکر مغل گرد شورش برانگیخت
و ناکام بازگردید کار بآویزه کشید در صحرای او خرد خربزه خودرو بهم رسد اگر بر آن کهسار گاوی یا اسپی بکشند
در ساعت ابر و باد برجوشد و برف و باران ریزد دلکشا ملکی است بنفشه گل سرخ نرگس خودرو صحرا صحرا
خانه‌ها همه چوبین چهار اشیانه و افزون سازند برنج پخته را شب گذرانده خورند بیشتر پوشش پشمین یک جامه
چند سال بکار برند مردم گران بارها بر پشت گرفته کریوه روی نمایند مدارها کشتی بر کشتی چون یک انگشت بالش نماید
آغاز گل کند یکی پس از دیگری تا هشت گل عشرت آورد بر روی آب مانند رستی بار آورد نمکین چشمه درد
پهلوی او غاریست پایان او ناپدید و نیز آنجا فرازگاهی است از دویست گز بلندی آب بشگرف شورشی
فروریزد ریاضت وران هند خود را از بالای آن بپایان اندازند و نقد زندگی را مردانه بسپرند و آزاد هستانه
برآمد خواهش اندیشندگاه آنجا فریبی بخش رود بارسیت بس گوارا از صفائی آب ماهی نمودار باشد تا نهی
سیمها بشکرند و دیگر روشها نیز بکار رود کهسار را آب فرو گرفته بود نوشته سرمهر بدو سپرد که بکشمیر رساند
بهم نشینی و دمسازی کیش او بر گرفت زن راجه را بزنی بر گرفت میانه را دا آگهی آمد جزیره دگاو کشتی را برانداخت
آفتاب برآمد سده و نشستگاه آفتاب فره کابل گرما گرم شود و سرما کم غاریست چراغها برافروخته در شوند و از
گرفتگی هوا اندازه نیارند گرفت بزن فلان دامن آلای عصیان شد و میان آن سرزمین تنگناها را سنگ چین
ساخته راه برگرفتند کار بر لشکر بیگانه دشوار شد و از نایابی خورش بعجز گرائیدند کار را بسال دیگر انداخت

خسران زده دین و دنیا آنچه زبان زد روزگار است که هند و ایزد بی همال را انباز گیرد فروغ راستی ندارد
اگرچه در برخی مطالب وسختی دلائل جای آویزش لیکن خداپرستی و وحدت گزینی اینطائفه دلنشین آمد چون
بدزگر یا عمل گذار خالصه یا جاگیردار سرکشی نماید بدلآویز گفتار رهگرای فرمان پذیری گرداند ورنه بمالش در راه
سازد و تنزد گروه. سرتاب نیگاه سازد و گاه بیگاه بآدمی و مال انیان گزند رساند و یکبارگی بآویزه درنشود تا کار
از پیادگان برآید بسواران نفرماید و بر قلعه تیز دستی نکند و بجائیکه تیر و تفنگ و توپ نرسد بر نشیند و آمد شد
راه بازدارد و از شبخون نغنود و پناهی برسکالد و از یزک فرستادن فارغ نباشد پیوسته از اسپ و یراق
سپاهی سراغ گیرد چون یکی بی بارگی شود برهمراهان سرشکن نموده سرانجام کند و نسخه حاضر و غائب
سپاه بدرگاه فرستد روائی اینهای مقدس پیش نهاد همت کند نیروی یک تن بهمه فرا نرسد ناگزیر یکی
از آگاه دلان سیرچشم بداددهی نامزد گردد و او بگواه و سوگند بسند نکرده پژوهش را پایه برافرازد از آزا فزونی
بدگوهری و آزمندی تکیه برگواه و سوگند نتوان کرد از بی از روی مزاج شناسی ستم رسیده را از بیدادگر باز شناسد
و بپردلی و حق دوستی دریافته را بکردار آورد و بخت سیراب پرستش کند و از خال جا و آگاه و آنچه در آویزه
سزاوار باشد در میان هند و سخن شاخ شاخ برسازد و از گواهان نیز جدا جدا بدان نمط داستان
برنویسد و چون بفهمیدگی و آهستگی ژرف نگهی بانجام رساند زمانی بدیگر کار پردازد و از سر نو پرستش و کاوش
آغازد و از دگرگونگی و یکرنگی سخن پی بمغز کار برد دلیر کاردان چابکدست عنان کشیده برد بار اشکل فهم نیک
سگال از بیداری و شبگردی او دیگران در خواب آسایش و بدگوهران در گونا پیدائی خانها و راههای
معموره یک یک برنویسد و پیمان یاوری یکدگر برگیرد و چنان قرار دهد که در غم و شادی انبازی نمایند و از هر چند
خانه محله برسازد و یکی از فروهندگان را ببزرگی آن نامزد گرداند و روزنامچه آینده و رونده و دیگر آنچه روی
دهد بمهر او برگیرد و یکی از آن مردم و بیگانه را که باهم آشنا بنوند بجاسوسی برگمارد و سرای جداگانه آساس
نهد و رسیدگان ناشناسا را در آن فرود آرد و بدست آویز چند بنیده عیار برگیرد و در دخل و خرج گوناگون
مردم باریک بینش بکار بند و نیکذاتی را پیشکار ساخته کاوش را پیرایه انتظام گرداند و در هر جوقی پیشه ور
یکی را سرگروه کند و دیگری را دلال خرید و فروخت باگهی انیان صورت بندد در فراخی کوچها کوشد و سربند دار

وازآلایش پاسبانی کند وشبکار را ازابهرمندی برنشاند پیشین ستهابردارد ونگذارد که کسی بخانهٔ مردم بردن
فرود آید دزدان ودزدیده پیدا کند ورنه ازعهده برآید وپاستانی نقود را گذارگاه دهد یا بارج نامسکوک بخزانه
سپارد ودر زر وسیم بادشاهی تفاوت درنرخ ننهد وانچه از دست ساویدگی کاسته باشد باندازه خواهش بازیافت
نماید ودر ارزانی نرخها آگهی بکاربرد ونگذارد که از شهر پیش رفته بازخرند تونگرا فزون از تاگریز برنگیرد وپاس
سنگ ترازو نماید ودرگز چنانچه گذارده آید کمی وافزونی راه ندهد خواسته فروشده وناپدید را اگر پس مانده نداشته
باشد برنگاشته پاسبانی کند وگذر راهها ودریا وچاهها برای مردان وزنان جدا سازد وزن را از اسپ سواری
بازدارد وچنان کند که گاو ومیش واسپ وشتر تسلیخ نشود وبرده فروختن را روا ندارد ونگذارد که زنی را
بزور بسوزند سزاوار زیستی را بردار نکشد ونگذارد که کم از دوازده ساله راختنه کند. چون ازین پایه برگذرد دلنگان
وقلندران ودوکانداران ریاکار را بیرون کند یا از روش بازدارد وآگاه باشد که درین میان گوشه نشین
ایزدپرست آزرده نگردد وبرهنه پایان بادیه طلب را گزندی نرسد قصاب وغسال وکناس را از مردم جدا
نبگاه دهد ومردم را ازآمیزهٔ این سنگ دلان سیاه درون برکناره دارد وهرکه با جلاد هم کاسه شود دبدست
او آسیب رساند کشاورزدوستی باید که جدکاری وراست گفتاری آئین او بود خود را جانشین پاسبان
کل داند وجای برنشیند که هرکس بدو آسان رسد وآرزومند میانجی نگردد وتمردگزین حیله فروش را
باندرزگوئی پیش آید واگر سود ندهد بمالش پردازد واززمین افتادگی نهراسد از بادافراه راهزن وخونریز وتبه کار
بجرمانه ستدن درنگرزد چنان کارکرد فرابیش گیرد که آوای فریاد فرو نشیند برزگران تهیدست را بوام دستگیری
کند وباهستگی بوستاند چندگی زمین پژوهد وقطعه قطعه بترازوی بینش برسنجد وبرچگونگی آن شناسا آید هرپرگرجداجدا
فرارسد وتیمارداری نماید قرارداد پیشین عمل گذار باگهی بسنجد اگر بیوقوفی وخیانت رفته باشد بچاره گری برنشیند درآبادی خزانه کوشد و
پاس دارد که آبادبومی نیفتد در افزونی گزین جنس کوشش نماید واگر کشاورز از اقرار کم کارد وگزین وجهی بازگوید بپذیرد درزمین
بیمودن وبیمنی ودادگری فرابیش دارد سال بسال کشاورزرا نیز افزاید ونقد گرفتن خوش کند وغله نیز برستاند. روائی روزی
ازانجاکه فیض پذیر ونیروی کارکرد مردم زاد بخورش بازگردد وباندازهٔ نیکوی آن تنومندی دل فراهم آید ورنه تن فربه و
جان نزار گردد وسگالشها از وبگزیدگی گراید وکردارها بشایستگی سعادت پژوهان هشیار خرام نخست درسرانجام لقمه

ژرف نگهی بکار برند و بهر خورش دست نیالایند یکی را گاو از وجه حلال بود شیر از او دست مایه روزی ساختی
از نیرنگی روزگار بیمار رفت و چند روزی ناتستا گذشت بیدار بختی بسبخت تگایو آورد و نپذیرفته پاسخ دادند آنم
که درین چند روز خوراک این مشتی خاموش از کجا بود در کمتر زمانی کشاده پیشانی جان بسپرد داستان این
فرو شدگان دشوار اندیش بس فراوان جانشین خدیو عالم هر کاری که فرایش گیر دایزدی رضا را طلبگار بود و نیایش
و نیازمندی پیش رو سازد خیراندیشی مردم را از دست ندهد و از جد کاری زمانی نغنود و بهرزه لائی و تلخ روئی
نشتابد و آگهی و قدردانی خوی برسازد آنچه از ملازمان آید بفرزندان نفرماید و آنچه اینان تواند خود بدان نیر دازد
در کار کرد با دانا تری از خود راز کشاید و اگر نیابد با چندی گزیده همزبانی کند گذا شهابر سنجد فروان مردم را در انجمن را
نگذارد و بایست وقت از دست ندهد سرداری را پاسبانی وابسته دوربینی بکار برد و فراج شناسی را دست آویز
دولت ساخته سایشته زندگی نماید سرکشان را بکار شناسی و اندازگوئی فرمان پذیر گرداند و رنه تبلیغ گوئی و بیم افزای
و بند و زدن و عضو بریدن باد افراه آماده گرداند و در گسیختن عنصری پیوند فراوان اندیشه بجا آرد و در داد پرستی
بگواه و سوگند بسنه نکند گوناگون پرسش و دید سواد پیشانی و دور بینش نماید و بر دیگران گذاشته فالمغ ترید و داد
خواهان را رنج انتظار ندهد چشم از گناه پوشد و پوزش پذیرد و چنان زندگانی نماید که مردمی و شکوه را گزندی نرسد
و بکیش مردم در نیاویزد خردمند در کار دنیا که پائدار نبود زیان خود نگزیند دین پاینده را بد آستگی چگونه گذارد
اگر حق با دست شورش نکوهیده بود و رنه بیمار نادنیست و راهها را بدیدبانان بردل امینی بخشد و زمان زمان
خبر گیرد نیک اندیش دوربین راست گوی کم آز بجاسوسی برگزیند و اگر چنین فرهیده مردم بدست نیفتد
در هر کاری چندی باهم نا آشنا را برگمارد و گذارش هر یک نگاشته عیار راستی برگیرد و خود را از سوار سے
باز ندارد و به تیر و بندوق پرداز د مردم را بدان ورزش فرماید در نزدیک ساختن مردم بخود و اعتبار افزودن
دیده دری را با هستگی همدوش گرداند بسا خراب درونان ناپارسا گوهر گفت اخلاص درمیان آرند و به نرخ گران
خویشتن را بفروشند با فزونی زراعت و آبادی زمین همت گمارد و بر آستت پیمانی دلشکری نماید و یاوری
کشاورزان گزیده پرستش ایزدی برشمارد در تعمیر باستانی آثار دست همت برکشاید خلوت گزین و پراگنده دل نباشد
که آئین وارستگان صحرانشین است و نیز با عامه نشستن و در هنگامه بودن خو نکند که روش صورت

پرستان بدیده است ایزدی کزبدگانرا گرامی دارد وآزگوشه نشینان خداجوی وژولیده مویان برهنه پا دریوزه گر باشد به بیداری خوگرشود وخواب وخورازاندازه نگذراند وگریان روزدامان شب را بآگهی بسرآرد ودردل روزشب نیازمندی کند درفرهنگنا مهاژرف درنگرد وکاربندد واگردل بدان نیارآمد مثنوی معنوی برخواند ودل بنمایشهانزاده پی بمقصود برد دباز موده داستانهای کلیله دومنه طبیعت را میربانی کند که از دیرباز مردم ازگذاردن راستی تلخ نما بازمانده اند خاصه درخشمناکی که خرد بغنود وطبع برجوشد بیشتر همنشینان آهو پژوه عیب آرا واگر یکی رادل بسوزد از بیم ناکی دم برنیارد وآنکه سود دیگران بزیان خویش گزیند کمیاب ازگذارش بدگو بخشم درنشود وبراه دوربینی نشیند که بدگوهران سخن ساز بآئین پختهکاری دستان فروشی نمایند وخویشتن رابیغرض وانموده بجان آزاری پای کوشش افشرند وهمواره خویشتن را آگاه طلب دارد بکین توزی نه نشیند آزرم ومدارا برگزیند ودیرین خاندانها برنیند ازدلکترازیک ساله گوسفند وبزرا غذا نسازد کشته خود را نخورد به عشرت زنان کمتر پردازد آبستن رانزدیکی نکند اوکهه بفارسی زبان نیشکر گویند فراوان گونه باشد قسمتی چنان سیراب ونازک که بمنقار زدن گنجشک شیره تراوش کند واگراز دست برزمین افتد خورد برشکند وآزدوبیرون نباشد نرم وسخت قند سیاه وشکر وقند سفید ونبات ازپسین برسازند سرمایه گوناگون شیرینها گرد وطریقه کشت وکاراوآنکه درست نیشکردرخشک جاے بازگذارند وهرروز آب افشانند بهنگام دلویک وحبب وافزون لخت لخت درزمین نرم ساخته بجوا بانند وخاکپوش گردانند وهرچه سخت تراورا فروگذارند پیوسته آبیاری کنند وپس ازهفت هشت ماه برسد بکار برند

سبق نهم ۹

تریاک التفات فلانی زهرناکامی فلان را ازجابرد یا بعدم بازداد ۲ التفات فلانی زهرناکامی فلان را تریاک آمد ۳ التفات فلانی تریاک زهرناکامی فلان گشت ۴ زهرناکامی فلان - بتریاک التفات فلان ازجارفت - یا بعدم بازرفت ۵ اگرتریاک التفات فلان یاریگری نکردی - زهرناکامی فلان ازجا رفتی ۶ اگرالتفات فلان تریاکی نکردی - زهرناکامی فلان ازجا رفتی یا که چاره کردی - یا زهرناکامی کارفلان را
کاف کدامیه ۱۲

تمام گرد نی تے زہر تش دی تریاک ندید خمش مرہم نرسید گلت ازخار وخارت از پا بر آمد اسیلاب بی اتفاقی فلان بنیاد یا خانہ مدعای فلان را
از پا انداخت ۲ بی اتفاقی فلان ۔ بنیاد یا خانہ مدعای فلان را سیلاب آمد ۳ بی اتفاقی فلان سیلاب خانہ
مدعای فلان آمد ہم خانہ مدعای فلان ۔ بسیلاب بی اتفاقی فلان از پا افتاد ۵ اگر سیلاب بی اتفاقی فلان بیدا
نکردی ۔ خانہ مدعای فلان از پا نیفتادی ۶ بی اتفاقی فلان اگر سیلابی نکردی ۔ خانہ مدعای فلان از پا نیفتادی
۷ خانہ اش را سیلاب بر دیا آمد چمنش را خزان آمد ۔ وہمچنین سہیل و پرتو سہیل دادیم و رنگ و بو بخشیدن
و یافتن و آمدن و گل دوستار و آمدن و بر دستار زدن ۔ و گل و سرمایہ خندہ و رنگ و بو و شادابی و بخشیدن و
آمدن و شبنم و افسردگی و شکست رنگ و غنچہ و سرمایہ کشود و کشودن و آمدن ۔ و چمن و بہار و آب و رنگ
واردی بہشت و فروردی و آمدن و بخشیدن و دست دادن ۔ و خزان و برگ ریز و بہمن و دی و آمدن
و پامال و پی سپر شدن ۔ و ساغر و مل و صہبا و آمدن دلبریز ۔ و شکست و مومیائی و آمدن و درستی بخشیدن و پذیرفتن
و گلبن و غنچہ و نسیم و آمدن و شادابی پذیرفتن و مایہ شادابی یافتن ۔ و خمار و ثلثہ غسالہ و آمدن و شکستن و بتاراج
شکستن رفتن ۔ و آئینہ و مصقلہ و روشنگر و زدایش پذیرفتن و ستردن و زدودن و آمدن و زنگ و زنگار و
زنگ اندود و بزنگ اندودن و بزنگ آلائیدن ۔ و پیشانی و پیشانی شاہد و فروغ و افشان و قشقہ و آمدن
و کشیدن و آراستن ۔ و گوش و آویزہ و آمدن و آراستن و مرادفہ و تاج و دُر و دُربی بہا و آمدن و زیب افزا
شدن و آراستن و مرادفہ ۔ و زلف و طرہ و شکن و شانہ و آراستن و شانہ کشیدن و آمدن ۔ و ابروی شاہد
و سمہ آراستن و پیراستن و طرازیدن ۔ و چشم و کحل الجواہر و کشیدن و دادن و آمدن ۔ و عارض و غازہ و گلگونہ
و خال و آراستن و طرازیدن و مرادفہ و لب شاہد و مسی و مالیدن و آمدن و رنگ پان ۔ و گردن شاہد و ہیکل
و آمدن و آراستن ۔ و پنجہ و شاہد و نگار و حنا و بستن و رنگین کردن و گلرنگ کردن ۔ و پای شاہد و خلخال و زیب پا
باکردن و آمدن و پای برنجن ۔ و دست شاہد و یارہ و گوہر کش و دستینہ و چوری و دست برنجن زیب دست
و آمدن و مرادفہ ۔ و شاہد و عروس و پیرایہ و زیور و حلی و ہر ہفت و حجلہ و آراستن و آمدن ۔ و چہرہ و طراز و فروغ
و غازہ و آمدن و آراستن و اختر و نکوئی و شرف و سعادت و سرمایہ نکوئی و بلندی و اوج و آمدن و دست
بہم دادن و یافتن و تیرگی ۔ و گردش و سوختن و دنبالہ دار شدن و نہال و برگ و بار و برومندی و یافتن

ص گلت ازخار وخارت از پا بر آمد ۱۲

وآمدن وبہار کردن وسرسبز شدن وبارآوردن۔ وزخم وناسور وداغ ومرہم وبستن وآمدن ونمک و مشک وپاشیدن وبستن۔ ودرد ودرمان وآمدن وسازکردن ودرمانگری کردن۔ وانجمن وبزم وشمع فروزان وطراز وآرایش وآئین وآمدن وآراستن وافروختن وآئین بستن یعنی زینت دادن وبرہم زدن وتپ وکافور وشکستن ونشستن ونابود کشتن۔ وکمر وشکستن وبستن۔ وگوش وواکردن۔ وچہرہ وکشادن ودست وکشادن۔ ودو رباز وفراز کردن وشکستن وبستن۔ وبازو ودستگاہ وتوانائی وعقدہ وناخن و سرمایہ کشایش۔ ومزرع وابر وباران وآمدن وریختن وباریدن وبرباد دادن وبتاراج وتباہی دادن وبرق وخرمن وآمدن وشدن وافتادن۔ وصحیفہ وعنوان صحیفہ وتوقیع وموشح وآرایش پذیر۔ وکالبد و پیکر وقالب وجان وروان وآمدن ودمیدن وبخشیدن۔ وتوسن وجولانگاہ وعرصہ وبجولان آوردن یادادن وجہاندن وراندن۔ وسنگ ومینا وآمدن وشدن وشکستن وخرد شکستن وکمند وبام وگردن و آمدن وانداختن وشدن۔ وطایر ودام وآمدن وافتادن وآوردن۔ وگوہر وآب وتاب وآمدن وبخشیدن وعطا کردن داشتن۔ وخوان ونمکدان وآمدن وسرمایۂ زیبائی بخشیدن وبرآراستن وزیبا گردانیدن ونہادن۔ وعطر وگریبان۔ وعبیر وجیب وآمدن وبیختن وگل ودامن وریختن وقفل ودر وکلید وآمدن وریختن وافگندن وکشادن وواکردن۔ وصدف ونیسان وگہرباریدن وافشاندن وریختن وآمدن۔ ولوای وپرچم زیبا وآمدن۔ وایوان وطراز دادن وآراستن۔ وآتش ودامن ونفس وآمدن وافروختن وسوختن وزبانہ زدن وشعلہ زن گشتن وبالا گرفتن۔ ودل ونیرو ویافتن وبخشیدن وآمدن وپذیرفتن۔ وشمشیر وجوہر وجلا وآب ودم وآمدن وبودن وبخشیدن وریختن وآراستن ونقش وکرسی ونشستن ونشاندن وآمدن۔ ونقش چیزی مثل تدبیر ومدعا رسا نشستن۔ ومشام ولخلخہ وآمدن وسودن ونواختن وزورق وکشتی وناخدا وباد شرط بساحل پیوستن ورسیدن وطوفانی شدن۔ رقم چیزی مثل تسلی بر صفحہ چیزی مثل خاطر کشیدن۔ وبازار وہنگامہ وگرمی وگرم وکردن وداون وشکستن وبخشیدن وآراستن وسازکردن وکاسد شدن۔ ومتاع وروائی دادن وبخشیدن وقیمت شکستن واز بہا افتادن وبہا گرفتن وسرمایۂ ارزش یافتن۔ وسروری وپیرایہ۔ وخانہ وچراغ وتیرگی وشبستان وظلمتکدہ وشمع فروغانی کردن ومثلہ۔

نفقہ سرمایہ
انتباہ افعال
نون طراز دادن
بخشیدن و آراستن
زیبائی دادن و
آئین بستن مرادف
کند ۱۲
بہا گرفتن یعنی ارزش یافتن و از بہا افتادن کم شدن قیمت ۱۲

و بازو و حرز و تعویذ و آمدن بستن. و ملک و آرایش و جمال و آئین و آمدن و بخشیدن و تشخص و تنومندی و بالیدگی و عمر ابد و پیرایه و سرمایه و نازش و بالش و ابرو و اکلیل و آبرو و آمدن و بخشیدن و دست دادن و مرگ و بخاک و خون غلطاندن و عزرائیل. و راه و خضر و غول و آمدن و زدن و نمودن. و مرده و مسیحا و آمدن و جان بخشیدن. و مسموم و تریاق و آمدن و چاره گر شدن و درمانگر شدن و چاره کردن و شدن[له] و یعقوب و پیراهن و آمدن. و فرهاد و شیرین. و زلیخا و یوسف و آمدن. و خیابان و آب و آمدن و دادن و کتاب و اوراق و شیرازه و آمدن و بستن و استوار بستن و از هم گسستن. و گلو و خنجر و آمدن و بریدن و زدن. و اره و فرق و آمدن و راندن. و چشم و غبار و آمدن و ستردن. و مهر و کسوف و ماه و خسوف و گرفتگی و محارق و آمدن و فرو گرفتن. و چراغ و روغن و آمدن و چراغ چیزی را بروغن چیزی در یافتن و صرصر و آستین آمدن و بر کردن و خاموش کردن

متفرقات

دامن چیزی مثل ملازمت ریسیمان یا مقصود بچنگ آمدن یا آوردن یا از دست دادن. دست چیزی مثل هوس و آرزو بدامن چیزی زدن. نوای یا زمزمه یا ترانه چیزی مثل مدعا سنجیدن و سرودن. ساز چیزی مثل نفس و زبان و قلم بنوا آوردن. فکرت چیزی کمند گردن دل یا جان و مثانه شدن. علم چیزی مثل علاگی افراشتن یا نگون کردن و شدن. گل چیزی را بقا و عهد چیزی را وفا نباشد. کشتی چیزی در گرداب چیزی افتادن و فرو شدن. کشتی چیزی مثل مدعا را باد و شرطه یا باد مخالف آمد. حرم چیزی را دباغت دادن. رونق دادن آنچیز را بساط چیزی در نوردیدن یا پیچیدن تا بود کردنش. سلسله چیزی مثل ارادت مکند چیزی از کشش چیزی نی چیزی مثل زبان یا خامه را بنوا درآوردن. کمند چیزی از کشش چیزی غافل بودن. دعمر و عام چیزی بقوام چیزی استحکام پذیرفتن. طوفان چیزی مثل بی تمیزی یا تقاق جوشیدن سیاجوش آمدن. احرام کعبه چیزی یا احرام جای مثل راقدس بستن. شور دریای چیزی مثل فیض رسانی یا آوازه چیزی آویزه گوش آگهی گردیدن. طرا چیزی مثل نکوئی پرستیدن. چیزی مثل عال و کردار داشتن. عطر چیزی مثلاً مدعا از گل چیزی مثل کوشش بر آمدن و بر آوردن و کشیدن و بر نهادن. بار چیزی مثل احسان کسی یا خبرگیری چیزی یا انتظام چیزی بر تافتن. یا بدوش جان یا دل یا بر گردن گرفتن. سرمایه یا دولت چیزی مثل شرف و علم اندوختن. میدان چیزی مثل مردمی و مردانگی و فرزانگی را مرد آمدن. دست چیزی مثل اندیشه

له بیچاره شدن از زخم و درد بیشتر شدن

بدامن چیزی مثل ادراکش رسیدن - خانهٔ چیزی مثل تن از رخت چیزی مثل هوش و خرد پرداختن چشم چیزی مثل آسایش و غم دوختن - نقد چیزی مثل زندگی و جمعیت و در باختن و عیار و آمدن - بادهٔ چیزی را نمک آمدن یعنی مخرب شدن - راه چیزی یا جادهٔ چیزی مثل انتظار و جهد پیمودن و سپردن و بریدن معمای چیزی مثل راز شگافتن - ورق چیزی مثل تردد و مشلهٔ گردانیدن ای دفع گردانیدن - حجاب چهره چیزی مثل مقصود شدن و چهرهٔ مقصود را حجاب آمدن - ماهی چیزی بشست آمدن - قد چیزی از محنت چیزی دوتا شدن - طلسم چیزی مثل هستی و تدبیر شکستن و تعبیه کردن و ساز کردن - در چیزی مثل آمیزش بر روی کسی مثل خویش و بیگانه بستن یا در راحت بر روی خود یا بر روی کسی بستن - روز کسی یا چیزی را سیاه یا تیره ساختن یا شدن - نشتر رگ جان شدن ای مکلف شدن - نشتر چیزی مثل اندوه برگ جان فرو بردن و شکستن و زدن - و الماس چیزی مثل اندوه بکام کسی ریختن - نیش چیزی بر دل کسی زدن زمام چیزی بدست چیزی گذاشتن - بسر منزل چیزی مثل مدعا و ایمان و کفر و نامه نگاری رهنمونی کردن و رهنمونی شدن - و آز سر منزل چیزی نشان دادن - پای چیزی مثل دل در گو چیزی مثل فکرت و هوس فرو رفتن - و پای چیزی از گو چیزی برآمدن - کلیسای چیزی را خراب کردن - بت چیزی مثل هوس و دی شکستن و پرستیدن - غلغله یا آوازه یا شور چیزی مثل سخنوری و سخاوت و نیکنامی افگندن و انگیختن سر رشتهٔ چیزی واکردن و از دست هلیدن و دادن - مسند یا سریر یا اورنگ چیزی مثل فرمانروائی و والا منصبی برآراستن یا نشستن بر آنها یا جلوس کردن - پشت بر دیوار یا کوه چیزی مثل حسرت و آسایش بودن - سلسلهٔ چیزی از هم گسستن - کمند چیزی بربام چیزی افگندن یا کمند چیزی را دوال بکنگره یا بایوان چیزی رسیدن - گل چیزی نیم رنگ شدن - در تنگنای چیزی مثل غم و انتظار نشستن - بر فراز چیزی مثل ترقی یا وقوع برآمدن - در نشیب چیزی مثل تنزل افتادن - بفتراک چیزی مثل آرزو در آویختن - نیش چیزی جگر کاویدن - خلهٔ چیزی مثل شوق یا تردد مغز جان می کاود - خانمان چیزی یا تخم چیزی بهم انداختن - کشور چیزی یا گره چیزی مثل مدعا کشایش یافت یا پذیرفت - گلوی چیزی مثل غم و غفلت فشردن - گرد یا غبار چیزی مثل فتور و فساد برانگیختن وستردن - دامن چیزی بغبار

چیزی آلودن۔ شورش چیزی مثل اختلاف و دگرگونگی فرو نشستن ریشه چیزی مثل تدبیر دوانیدن۔ نان چیزی مثل هوس پختن۔ سر چیزی مثل هوس یا غم شکستن۔ در و بام خاطر یا سراپای خاطر از چیزی مثل آرزو و اندیشه لبریز یا پر بودن۔ سلسله چیزی جنبانیدن نقش چیزی مثل ستم ستردن چشمه چیزی جوشیدن۔ تار و پود چیزی گسستن و گسیختن۔ به نشیمن چیزی مثل طمانینت جا یا ماوا داشتن۔ خار پیراهن چیزی شدن یا خار چیزی مثل غم و تردد در پیراهن دل یا جان ریختن۔ نبض چیزی مثل پر اه و مدعا بکف آوردن غبار چیزی مثل افلاس و ندامت بر چهره حال کسی نشستن۔ ناوک چیزی مثل غم بجگر در خوردن۔ رنگ چیزی مثل مقدمه و حال وغیره گردیدن و شکستن۔ خون چیزی مثل آرزو بجوش آمدن یا بخاک آمیختن و ریختن۔ علم یا کاخ چیزی مثل دعوی و علاگی برافراختن۔ علم چیزی مثل اقبال دشمن نگون شدن تند باد چیزی مثل نفاق وزیدن یا برخاستن۔ جامه چیزی مثل آهنگ و شرم قبا کردن ای چاک کردن زنگ زدای آئینه چیزی شدن۔ ناقوس چیزی مثل ثر از خائی نواختن۔ کوس چیزی و طنطنه و بیرون دادن ساز چیزی و زمزمه و بیرون دادن۔ غازه چیزی مثل اعتبار برو داشتن۔ آثار چیزی مثل بهی و اقبال از ناصیه یا چهره چیزی مثل مقدمه نمایان و آشکار بودن۔ طیلسان یا غاشیه چیزی مثل عقیدت و اطاعت بر دوش داشتن۔ ساغر چیزی مثل سخن را بگردش آوردن یا آمدن۔ و زخم و بخیه وزدن و مرهم و مشک و نمک و سوزن و تار۔ و چاک و رفو کردن و سوزن و رشته۔ و داغ و مرهم و نمک و مشک و نهادن و بستن و پنبه و فتیله۔ بسیلاب چیزی مثلاً تباهی یا مفارقت۔ رابطه یا عهد یا پیوند چیزی مثل یکدلی و محبت استوار شدن۔ سرمایه چیزی بتاراج رفتن۔ بال و پر از طایر چیزی مثل اندیشه شدن یا سوختن۔ در چیزی زدن ای صاحب آنچیز شدن۔ راه چیزی زدن۔ و آتش چیزی افسردن۔ رخش چیزی سم افگند ای عاجز شد۔ دست از دامن چیزی کوتاه کردن۔ در وحل چیزی تا گریبان فرو رفتن۔ آهنگ ساز چیزی مستقیم بودن ای درست بودن۔ جهان چیزی مثل کامرانی زیر نگین یا زیر قلم یا بنده فرمان داشتن۔ تخم چیزی مثل آرزو و هوس در زمین چیزی مثل دل افشاندن و ریختن۔ دسته بند گلهای چیزی مثل مضامین شدن روز چیزی مثل غم را شام و شب غم را سحر آمدن۔ آب چیزی مثل تسلی بر آتش چیزی مثل اضطرار زدن

موج چیزی مثل اضطراب تلاطم کردن۔ روزہ چیزی مثل آرزو و مثلہ بنعمت چیزی مثل دیدار کشودن از شکنج یا نبد یا زندان چیزی مثل غم و رنجوری رستگاری یار ہائی یافتن یا رستگار شدن یا بر آمدن و بر آوردن۔ صف یا لشکر چیزی مثل غموم و حسن گلہا شکستن۔ از بام چیزی مثل خود نمائی و نخوت فرود آمدن در چیزی فراز کردن یا بستن یا واکردن۔ وام یاد کان چیزی مثل تعلیم و تدریس یا تذ رچیدن یا برچیدن۔ عالم چیزی یا انجمن چیزی را برہم زدن۔ شاہراہ چیزی مثل ارسال رسایل روانی داشتن۔ بساط چیزی گستردن یا برچیدن۔ گوہر چیزی مثل مسرت بجیب چیزی مثل خاطر انداختن یا ریختن۔ حلقہ چیزی مثل نوازش بگوش چیزی انداختن۔ رقم چیزی مثل غم و شادی را صفر آمدای باعث زیادت آن شد۔ طوق چیزی مثل اندیشہ بر گلوی چیزی مثل دل بستن و ہمچنین زنجیر و پای۔ و باغ چیزی مثل کامرانی را نو بر آمد۔ خطبہ چیزی مثل سخاوت و دیگر صفات حمیدہ بنام کسی خواندن۔ وسکہ چیزی بنام کسی زدن۔ آغوش چیزی مثل آرزو و ہوس کشودن۔ پر و بال چیزی یا جامہ چیزی مثل جمعیت و شادمانی و غم را مقراض آمد۔ شخص چیزی مثل بندگی را سایہ ہما آمدن۔ ہمای چیزی مثل سعادت پابوس یا امتثال امر عالی بدام طالع کسی افتادن۔ در چیزی سفتن۔ تار چیزی مثل انتظار کشیدن۔ خانہ چیزی پاک بسوختن۔ جہان چیزی مثل حلم و تسلیم و رضا را کوہ آمدن نسیم چیزی مثل خواہش از ھب چیزے مثل خاطر و دل وزیدن۔ تندباد چیزی مثل فتنہ برخاستن۔ منشور یا طغرای یا سجل یا مثال یا قبالہ چیزی مثل آبرو و سعادت و نازش بکف آوردن و برگرفتن۔ زخم چیزی مثل غم و تردد را الماس آمدن۔ دائرہ چیزی مثل دانش را مرکز آمدن۔ پروانہ شمع چیزی یا مجنون لیلای چیزی مثل دنیا بودن۔ رگ چیزی مثل ہوش بجنبش آمدن۔ رگ چیزی مثل زندگانی و غیرت بریدہ شد۔ سپہر چیزی را قطب یا نیر اعظم آمدن۔ دفتر یا کتاب چیزی تمام شدن

سبق دہم

تمہارا کہاں گھر ہے اور کیا نام ہے از کجائی و چہ نام داری۔ کتنے شہر دیکھے تم نے چند

شہر را سیر کردید۔ تمہارا قافلہ کہان ٹھہرا کاروان شما کجا لنگر کرد رخصت ہو۔ پدرود باشس
مدت سے صفات حمیدہ آپکے ہم سنتے ہین۔ روزگاریست کہ صیت محامد شما گوش
افروز ماست حال پوچھا از احوال یا از چگونگی حال پرسید۔ ہرگز اُس سے ملوث نہونا
چاہیے۔ دل دوست ازو پاک باید داشت۔ ایرانیون مین سے زیادہ زخمی ہوئے
از ایرانیان بیشتر بخست یا خستہ شد۔ امیر دوسرا مقرر کیا۔ امارت را بار گاہ دیگر زد نہ بہت
زخم کھائے۔ زخمہا چشید یا برداشت۔ اس قسم کی بہت باتین کہین۔ ازین سان یا
ازین دربسی گفت راہین روکین گذرہا گرفتند۔ بیان اُسکا ٹھیک ہے۔ گذاردہ او
طراز راستی دارد۔ مرگیا۔ شربت واپسین نوشید یا انفاس زندگی بشمردیا اور انقد زندگی یغمائی
شد۔ بڑے اندیشہ مین پڑگیا۔ بدر از اندیشہ در شد۔ بعضے ایسا کہتے ہین۔ برخی چنان
گذارند۔ انکی عزت بگاڑدی۔ آب ناموس یا خون ناموس شان برخیت۔ ہر ایک نے
اپنے طور پر اپنا کام نکال لیا۔ ہر کدام بروشی کام دل برگرفت جو کچھ تمکو اسکا حال
معلوم ہوا ہو۔ ہرچہ ازین عالم دریافتہ باشند۔ ڈرانا چاہیے۔ بیم باید گرد سہم باید داد اسکو
نہایت مفید مطلب جانو۔ این را کیمیای مدعا دانند۔ لاہور تک پیچھے پیچھے گیا۔
تا لاہور از پی براند۔ کوچ در کوچ دلی کو پہونچا۔ کوچ در کوچ بدہلی در پیوست۔ اپنی لڑکی
کا عقد اُسکے ساتھ کردیا۔ اور ابدامادی برگرفت اسکو فکر دوسری تھی۔ سکالش دیگر داشت
مشورہ کے واسطے لوگ جمع ہوگئے۔ انجمن مشاورت یا سکالشگری فراہم آمد۔ دیکہین
دشمن سے ہمارا کون عیوض لیتا ہے۔ تا کین من از دشمن کہ خواہد باکشد اُکھین دونن
دوسرے قلعہ لینے کا اسکو کمال قصد ہوا۔ در پیمان زدیکی ہوای کشایش قلعہ دیگر
اور انا شکیبا یا کالیوہ ساخت دشمن کے مقابلے مین اُترا دربرابر غنیم فرود آمد ہموزن
اُسکے موتی لیلو۔ ہمتراز وی او مروارید بستایند۔ غلام کا مرتبہ بڑھادیا۔ غلام را پایہ افزود
اُسکی شجاعت مشہور ہے۔ بمردانگی ناموراست یا اشتہار دارد معدوم کردیا۔ ناپدید یا

تابو دگر دایند طعنہ مت دو. زبان تعرض کوتاہ کن شاعری کی دھوم مچا دی. غلغلہ یا ہنگامہ
یا شور سخنوری برانگیخت اُسکے ڈر کا کچھ علاج نکیا تمنے. بیمنا کی اورا چارہ نکردید سو برس
جیا. صد سال عمر کرد خط پر مہر ہوگئی نامہ مہر رسید ہماری گرد کو نہ پہونچو گے. بگردش نخواہی
رسید خط پر مہر کرو. نامہ را مہر کنید. کچھ کھانا طیار کیا ہے مین نے. آشی سامان دادہ ام
بعجلت تمام آئے جلو ریز آمدند. قید ہوگئے باسیری رفتند اس سے بدگمان اور
ناراض ہوا باو دل بد کرد فن نثر مین اسکو بڑا دعوی ہے. در فن انشا دعوی بلند
دارد اُسکے چہرہ سے بیماری ظاہر ہے اثر رنجوری از چہرہ او پدید است مین نے
کبھی کچھ اُسنے خواہش نہین کی گا ہے از خوان کرم آنان بہرہ نجستہ ام جو کنارے
سے درمیان مین پہونچا مین. چون از کرانہ بمیانہ رسیدم دیکھین آپکی عنایت کب
ہمکو کھینچتی ہے تا کہربای کرم گرامی یا عالے کی این پرکاہ را می کشد ایک تدبیر سوچی
ہے ہمنے چارۂ اندیشیدہ ام یا اندیشہ کردہ ام یا سگالیدہ ام. میری جان کو ایسا صدمہ
دیا گلوی جانم را بدانسان فشرد. پھر اُسی بات کی طرف متوجہ ہوتا ہون بر سر آن سخن
باز شوم وصف اُسکا مجھسے بیان کرو صفش بر من بخوان یہ لوگ بھاگنا نہین جانتے
اور بھاگنے سے سخت عار رکھتے ہین این مردم پشت دادن نشناسند و عار میدان
گزاشتن را سخت تر از جامہ گزاشتن شمارند ایک بات فلان کی طرف سے درمیان
مین لایا سخنی از زبان فلان درمیان انداخت. بہت شکستین پائین. ہزیمتہا یافت.
اولاد اسکی تباہی مین پڑگئی نژاد او بنا کامی افتاد بہت سے خاندان تباہ و نابود
کر دیے. خانمانہا بر انداخت اُسکو رئیس یا افسر بنایا اورا امیر زبانی یا بسری بر داشتند
دہلی مین پرورش پائی در دہلی نشو و نما یافت. خوب انصاف کیا اورا پنے عہد کو
خوب رونق دی. بد آوری روزگار را نیک فرخندگی داد. آرام لے. دم آسایش
برکشید. ارادہ کیا کہ اسکو قید مین رکھے. بخاطر آورد کہ اورا در تنگنائی بند دارد. کسکو

طاقت ہی کہ یہ بوجھ اُٹھاوے - کو بازو دکجا نیرو کہ این بار تواند برداشت - قول اور فعل
ایک رکھو - گفتار را بکردار یکتائی بخشید - تا کہ دو بدہا جاتی رہے - تا پردۂ دورنگی را تار و پود بگسلد
ایسے آدمی سے دوستی نکرنا چاہیے - ہیچکس را بدوستی نباید پسندید - یہ نعمت اُسکے
نصیب مین نہین ہی - این نعمت قسمت او نیست - شرمندگی سے اُسکے چہرے کا رنگ
بدل گیا - رخش از شرمساری رنگ فرو ریخت - میری عرض نہ سُنی - عرضم را گوش نداد یا در گوش
نیاورد - میری نصیحت نے کچھ اُسمین اثر نہ کیا - دم گرم من در آہن سرد وی اثر نکرد - مین نے
عیادت نہین چاہی ہے - رسم عیادت طمع نکردہ ام - بہت ظلم اُٹھایا - جور فراوان برد -
ہمسے رنجیدہ نہو - از من رنجہ مشو - قناعت اختیار کر - فال قناعت زن - سخت کافر ہے
دیرہا در آغوش دارد - اُسکے پاس ہی - او دارد - صاف دل ہی - دل بغل دارد - فضول گو
کیون بنون مین - چرا تہمت فضولی کشم - اپنی طرف متوجہ نہ پایا مین نے - رو بخود ندیافتم - کیا غدر
بنایا تمنے - چہ غدر تراشید - کیون میرے ستانے پر مستعد ہو - چرا سر آزار من دارید و دشنہ بہر
گلویم تیز کردہ اید - خطاے گزشتہ کو معاف کیجیے - از گزشتہ در گزرند - خدمت مین مصروف رہو
کمر بستہ خدمت باشید - کسقدر ترکہ پایا - چہ قدر میراث یافت - داد و دہش شروع کردے -
دست کرم یا ریزش بر کشاد - اپنے حال مین گرفتار ہے - درماندہ احوال خویش ست - شرمندہ
ہوگیا - سر خجالت بزانو نہاد - بہت التفات و تپاک کرتے ہین - تبس گرم می جوشند - فن
موسیقی مین بہت مشہور تھا - در فن موسیقی آوازہ بلند داشت - زبان کو خاموش کرو -
زبان را پردہ قفل خموشی سازید - یہ قصہ اُنکے پاس پہونچایا - این حکایت بر فلان برد - کام
نے رونق پکڑی - کار شکوہ پذیرفت - خوش اور سُرخرو رہو - سرت سبز و رویت سُرخ یا گلرنگ
یا سپید باد - بیخطر ہو جاؤ - فارغ بنشینید - کمینہ کو تمنے اپنا مصاحب بنایا - فرومایہ را بہمدمے
برگزیدید - علاج ہماری پریشانی کا ذمہ تمہارے ہے - چارہ پریشانی ما در عہدہ شماست -
اسکو اُسپر فضیلت مت دو - این را بر وفضیلت یا فزونی یا برتری منہید - یہ نیکی مشہور رہے

شہرتش بصلاح ست۔ اُسکو بے شرم کردیا۔ از پردہ ناموسش برون برد۔ بڑی حکمت کرگیا
مغز حکمت بکار آورد و پا برد۔ ایک آہ کھینچی۔ دُور باشی از جگر برکشید۔ بلاؤن کی سپرہی۔ تیر بلارا
جوشن ست۔ ہر وقت ایک گواہ ساتھ رکھتا ہی۔ ہمہ وقت گواہے در آستین دارد۔ اُسکا کیا
حال ہوگا۔ حالتش چہ باشد۔ تفصیل اُسکی لکھو۔ شرحش برنگارید۔ جان لینا چاہتا ہی۔ قصد
جان دارد۔ اُس سے مناسبت رکھتا ہی۔ باو نسبتی دارد۔ بآواز بلند کہو۔ بآواز رسا بگو۔
نقطہ دو۔ نقطہ بنہید۔ ایک خوراک اِس دوا سے چاہتا ہون۔ یکشربت ازین دوے خواہم
اُسکے قدم بہ قدم جاتا ہے۔ قدم در قدمش می رود۔ تلوار کی
آبداری جاتی رہی۔ شمشیر از آب افتاد۔ کھانا نمک سے شروع کرو۔
خوردن از نمک بنیاد کنید۔ خاک مین مل گیا یعنے ذلیل ہوگیا۔ بگرد رفت۔ اُسکی
راہ دیکھ رہا ہون۔ راہش می نگرم۔ سخت لڑائی لڑا۔ مصاف سخت داد۔ قتل کے واسطے
حوالہ کردیا۔ بخون درسپرد۔ اپنے کام اور پیشہ مین مصروف ہون۔ در کسب و کار خود آویختہ ام
علم منطق خوب جانتا ہی۔ از علم منطق بہرہ وافر دارد۔ آخر مروت آگئی۔ آخر قلزم مروت بموج
اندر آمد۔ اگر تمہارے ہاتھ سے ہوسکے۔ اگر از دست شما بر آید یا آید۔ ایک مہم سخت اُسکی
پیش آئی ہی۔ کاری سخت وہمی صعب در پیش دارد۔ استعداد فارسی کی نہین رکھتا ہے۔
سواد پارسی ندارد۔ اپنے ہاتھ سے نقصان اُٹھایا۔ از دست خود زیان درکشید۔ جبتک تکلیف
نہ اُٹھاؤگے آرام نہ پاؤگے۔ براحتی نرسید تا زحمتی نکشید۔ اچھون کی صحبت سے عمدگی
حاصل کی۔ از پیوند نیکان یا پرتو نیکان شایستگی یا گرانمایگی یافت۔ برسات اور گرمی مین کام
آویگا۔ در بارش و تابش سودمند آید۔ قصہ بنا کر کہتا ہی۔ داستانہای نابودہ میسر آید۔ مطیع ہوگئے
فرمان پذیر شدند۔ یہ بھید کسی سے نہ کہنا۔ این راز برکسی نباید کشاد۔ مکان مین عمدہ فرش بچھادیے
کاخ را بہ نگارین فرشہا بیاراست۔ زمانہ کے موافق بات کیا کرو۔ بر مزاج زمانہ سخن گزاردہ
باشید۔ اتنا روپیہ ضائع مت کرو۔ بخون چندین زر دست آلا مشوید۔ چُپ رہنے مین اپنا بچاؤ دیکھا

بخاموشی پناہ بردند۔ اِس طوفان بے تمیزی سے ہرکس بحال خود مبتلا ہے۔ درین آشوبگاہ
بے تمیزی ہرکس بخود درماندہ است۔ بسبب ماتم زدگی کے کوئی کام نہین کرتا ہی۔ تا از سوگواری
خویش بکاری نپردازد۔ علم بیقدری سے جاتا رہا۔ گوہر علم خاکپوش ناشناسائی شد وہمچنین گوہر
مضمون بامعنی خاکپوش الفاظ پرستی شد۔ چھٹکارا پایا۔ بازرست۔ چھ مہینے برسات رہتی ہے
ریزش ابر ششماہ کشد۔ دیکھنے والے متحیر ہو گئے۔ نگرندگان بحیرت فروشدند۔ اِس خطاب کے
ساتھ مشہور ہی۔ بدین خطاب روشناس آفاق ست۔ اُسکا حال شاہنامہ مین بیان ہے۔
رویدادش شاہنامہ بری گذارد۔ مجھسے خفا ہے۔ با من سرگردانی دارد۔ اُسکی نظر مین نہین جچتا
ہی۔ در دیدا و نیرزد۔ اِس خدمت کو اپنی کمال سعادت جانو۔ سلسلہ اینخدمت را کمند ہر سعادت
شمارند۔ لکھنؤ سے دہلی پندرہ دنکی راہ ہے۔ از لکھنؤ تا دہلی پانزدہ روزہ راہ درمیان ست۔ قوت
اُسکی دوچند ہو گئی۔ نیروی او دوبالا شد۔ تسخیر ہندوستان کی طرف متوجہ ہوا۔ بکشایش ہند
رو آورد۔ حکومت لکھنؤ اُسکو عطا کی۔ حکومت لکھنؤ بوی ارزانی داشت۔ مصر زیر حکومت
روم کے ہے۔ مصر از توابع روم ست۔ اِس بھید کو دریافت کرنا چاہیے۔ این راز را
کشف باید کرد۔ اچھی مجلس آراستہ کی۔ گزین یا گرامی انجمن برآراست یا ساز کرد۔ گنگا اُسکے
کنارے سے نکلی ہی۔ دریای گنگ از پایان آن برگزشت یا برگذرد جب اُسکو خبر پہونچی۔ چون
باو آگہی رسید۔ خط مشعر خوف اور امید دہی اُسکو بھیجا۔ نامہ بیم و اُمید بدو فرستاد۔ بہت
ہدیہ سرکار مین لایا۔ سوغات فراوان ببارگاہ آورد۔ سردار بنا لیا۔ بسری برداشتند۔ کچھ
فضائل اُسکے لکھے۔ فصلی در فضائل او بپرداخت۔ کفار کو تلوارونسے مارنا شروع کیا۔
تیغ در کفار نہاد۔ یہ واقعہ اُس سے بیان کیا۔ صورت اینحال بر وقصہ کرد۔ ایک پُل ندی پر
بنایا۔ پُلی بر رود راست کرد شکست کھاکر سرحد چین تک پہونچے۔ ہزیمتیان تا بسرحد چین
راندند۔ سخت لڑائی لڑا۔ رزمی صعب داد۔ پانسو سوار اُسکے ساتھ کیے۔ پانصد سوار ملازم
خدمت او داشت۔ بتدریج لائے۔ بتفاریق آوردند۔ یہ کام ہمنے تمپر چھوڑا۔ این کار بر شما

واگزاشتم - روز بینہ پایا پایا نہین - علوفہ یافت یانہ - زندگی بیہودہ گوئی مین بسر ہوگئی عمر تبرہات
رفت - اُسکی موقوفی مجکو ناگوار ہوئی - عزلش برمن گرانی کرد - آواز پر چلا - برآئو بانگ بشتافت
بڑا غافل ہے - طیلسان غفلت بردیدہ دل فرو ہشتہ دارد - پاؤن چلنے سے عاجز ہوگیا - پا از تگ
پو بماند - انجام اس گفتگو کا لڑائی ہے - غایت یا نہایت این گفتگو جنگ ست - سبنے قبول کیا - ہمگنان
لبیک اجابت زدند - اس بات کا نہ کہنا بہتر ہے - این سخن ناگفتہ بہتر ست - لاحول پڑھا - لاحول
کرد - اس عورت سے میرے ایک بیٹا ہی - ازین زن پسری دارم - بڑے شوق سے مول لیا ہے
مین نے - بہزار عشق خریدہ ام - بڑے مکر و تدبیر سے مجکو ملا ہے - بہزار نیرنگ بچنگ آوردہ ام
اس تین قسم سے زیادہ نہین ہوتا ہی - ازین سہ درنگذرد - دیکھنے مین آیا - مشاہدہ افتاد - نالایقون
اور ظالمونکے پنجہ مین گرفتار - درپنجہ ستمگاران و در شکنجہ ناہمواران - اس محلہ سے وہ محلہ ہزار قدم
ہی - ازین محلت تا آن محلت ہزار گام ست - اژدحام بے انتہا ہوگیا - اژدحام از اندازہ بگذشت
بہت دوڑا اُسکی گرد کو نہ پہونچا - بسیار دوید بگرد وی یا در گرد وی نرسید - کاملین کے نزدیک کچھ
حقیقت نہین رکھتا ہی - در پلہ کملا سنگی ندارد و بر محک آنان رنگی ندارد - بہت خیرات کی - یا ایثار فراخ
کرد - تنبیہ اُسکو کرو - او را ادب کنید - مجکو شرم آتی ہی کہ اُسکو خط لکھون - شرم دارم کہ باو نامہ
کنم یا نامہ نگارم - قبول نکیا - پذیرفتار نگشت - جب باری اُسکی آئی - چون نوبت باو افتاد -
تخت کے بیچ مین ہو بیٹھا - درمیانہ تخت مستوی شد - کیون نہ لڑا - چرا رزم نداد - یہ مشکل سوائے
تمہارے اور کسی سے حل نہوگی - این عقدہ جز بسر انگشت شما نکشاید - مین اُسکے حکم کا منتظر ہون
چشم بفرمانش دارم - اُسکی رائے کو مین نے بہتر جانا - رایش را استوار گرفتم - ہتھیار پہنے - سلاح
در بر خود راست کرد - حق ہمسایگی کا بڑا ہے - حق ہمسایگی بس بزرگ ست - ہمارے اختیار مین
نہین ہی - بیرون از اختیار ماست - ہمارا گھر یہانسے ایک میل ہے - تا بخانۂ ما میلی راہ است - کیا
ہوگا اگر ہمارے گھر کھانا کھالوگے - چہ باشد اگر نانی برخوان ما بشکنی - اپنے وعدے پر قائم نرہا -
بعہد خود نایستاد - وقت موعود پر پہونچا - بہنگام مضروب رسید - ہمکو آرام لینے نہین دیتا -

راہ آسایش برمن بست - گھر تنگ واقع ہوا ہی - خانۂ تنگ افتادہ است - اتنے حمقا سے کچھ
بن نہین پڑتی - باچندین ابلہان چون کنم - دلکی افسردگی دور کردی - تنگی از دل یا خاطر برد -
سب اہل برادری ہمارے ہم مذہب ہین - جملگی خویشان ماہمکیشان من اند - بہت تدبیرین
کین - تدبیرہا انگیختند - کان اُسکا بہرا ہوگیا - گوشش راگرانی فروگرفت - بکری کے کباب
بنائے - از گوشت بز کباب کرد - یہ خدمت عمدہ اُسکو دی - این خدمت فاخر خاص او کرد - وہ
جبتک کہ زندہ رہا - او مادام کہ زندہ بود - جگہ پناہ کی کہان ٹھہرائی ہے تمنے - مفر و مقر
کجا ساختہ اید - سواری سے اُتر کر پیادہ چلنا شروع کیا - پیادہ شد - عہد طفلی مین ہم اِس
شہر مین پڑھتے اور کھیلتے تھے - خاک این خطہ درسگاہ و بازیگاہ من بودہ است - تحصیل علم
کے پیچھے پڑا ہے - در کسب کمال علم افتادہ است - ترک تعلقات کیا - از دست روزگار بگریخت
آنکھ کے اشارے سے مجکو بلاتا ہی - با یمای چشم مرا میخواند - اب جستجو اور گفتگو کو جی نہین چاہتا ہے
دل از جستجو و زبان از گفتگو سیر آمد - مسافرت چھوڑ دو - پا از غربت بارہ سودگی بکشائید - تقریر
نہین آتی ہی - در تقریر نارسا افتادہ است - دل اُسکے پیچھے چلا گیا - دل بر اثرش برفت - نگاہ
دزدیدہ سے دیکھتا ہی - بدیدۂ دزدیدہ می نگرد - کیا کہون کہ مجکو اُس سے کیا علاقہ اور محبت ہے
چگویم کہ مرا با او چہ پیوند است و ہوایش مرا تا چند - مصیبتین دور ہوئین - رنجہا بسر آمد - اُنکا
شغل ہی عورتون اور لڑکون سے کھیلنا - شغل او ست بازی با زنان و طنازی با کودکان - مجکو
ایک کونے مین بٹھا دیا - مرا در پیغولہ بنشاند - ایک مردہ چراغ اُسکے ہاتھ مین تھا - چراغی
نیم مردہ بکف داشت - ہر ایک ایسی ویسے کا کام نہین ہی - کار ہر خس نبود - ہر ایک اُسکے روبرو
بات نہین کر سکتا ہی - زبان در روی او کشادن اندازہ ہر کس نبود - کینہ شروع کیا - دست کین
برآورد - اُسکو ظہوری کا ہمسر جانتے ہین - او را بپایہ ظہوری برگیرند - اچھی مثنوی کہی - گرانمایہ
مثنوی بسلک نظم در کشید - لوگ جانتے ہین کہ یہ فن ایجاد کیا ہوا
اُسکا ہے - این فن از و دانند - اِس خبر سے بہت خوش ہوا

ازین آگہی ببالید یا بشگفت یا بس نشاط اندوخت۔ اچھے گوئیے حاضر ہوے۔ خنیاگران یا نغمہ آرایان
جادونفس سعادت باریافتند۔ دلونکو رضی کرتا ہی۔ بردرد لہا نشستہ است۔ اُسکی طرف متوجہ ہوے
بدونپرداختند۔ تمہارا ذکر رہتا ہی۔ لبہا بذکر شما دمساز ہست۔ امید قوی ہوگئی۔ چہرۂ اُمید گلرنگ شد
ذرّہ کو آفتاب ٹھہرایا ہی۔ ذرّہ را آفتاب گرفتہ اند۔ چپ رہا مین۔ زبان درکام کشیدم۔ بڑا دعوے
رکھتا ہی۔ مست دعوی بزرگ ست۔ قطع تعلق نکرو۔ پیوند مگسلید۔ مرتبہ اُسکا تباہ ہوگیا۔ پایہ
اش سردر تباہی نہاد۔ خالی ہاتھ پھرا۔ دست پاک برگشت۔ حال اُسکا بالکل متغیر ہوگیا۔ سراپاے
حالش دگرگونگی گرفت۔ ایک بدمعاش کے ہاتھ پڑا۔ بدست بدگوہری افتاد۔ فقیرونکی خدمت
کرتا ہی۔ تیمار درویشان کند۔ دل پھنسا ہوا ہی۔ پای دل در زنجیر ست۔ تردد نے مجکو ہلاک
کردیا۔ تردد م بکشت۔ چھپاکر کہا۔ درنہفت بگفت۔ اُسکے حال کی نگرانی رکھنا چاہیے۔ نظر
درکار او باید داشت۔ اُنمین سے کوئی میرے حال پر توجہ نہین رکھتا ہی۔ ہیچکدام از انان
نظری بروزگارم ندارد۔ سخت سراسیمہ ہوگیا ہی۔ سروپا گم کردہ است۔ پشت پناہ اپنی قوم کا ہی
ستون قبیلہ خویش ست۔ ہم اِس خدمت کے مستحق ہین۔ ما بدین خدمت احقیم۔ اِس بات پر
متفق ہوجاؤ۔ بدین سخن ہمداستان شوید۔ اُسکے جانیکی راہ مین گھات سے بیٹھے۔ درگذرگاہ
او کمین نہادند۔ مشہور کردیا۔ بزبانہا انداختند۔ اُسکا ساتھ چھوڑدیا۔ از ہمپائی او دست باز داشتند۔
اپنا نسب آدم تک پہونچا دیا ہی۔ نسب خود تا بآدم بردہ است۔ کپڑا اُڑھادو۔ جامہ زیرپوش
کنید۔ اب مجھ سے چپ نہین رہا جاتا۔ اکنون مرا تاب ضبط نفس نماند۔ غلط کہا۔ خطا گفت۔ یہ
کام دوسرے وقت پر گیا۔ این کار بہنگام دگر افتاد۔ سو درجہ اُس سے بہتر ہے۔ صدبارہ
ازو بہتر ست۔ کسکو طاقت ہی کہ تقدیر سے انحراف کرے۔ کرا تاب و توان کہ از سرنوشت سر
بازکشد۔ ختم کردیا۔ بپایان برد۔ آخر اُسکے خاندان کو نقصان پہونچایا۔ عاقبت بدودمان او
زیان آورد۔ سوچ مین چلا گیا مین۔ بخود فرو رفتم۔ تمہاری بات دلکو نہ لگی۔ سخن شما در دل فرود
نیامد۔ کیا اتفاق پڑا ہے۔ چگونہ افتادہ است۔ پتا اُسکا درست نہ دیا۔ نشانش بنادرستی داد

یا گفت یا بدرستی نداد۔ اُس تک پہونچا۔ باو راہ نبرد۔ ذرا سا اُسکو دیا۔ پارہ کمترک بوی بخشید۔
اِس قصد سے باز رہو۔ عنان ازین وادی بگردانید۔ اُسکا ناز کرنا بجا ہے۔ اورا میرسد کہ
بنازد و سر بفرازد۔ کام کو خراب کرنا ہی۔ چراغ در راہ باد و شیشہ در گذرگاہ سنگ نہادن ست میرا
لکھا ہوا اور میری تصنیف ہی۔ آوردۂ خامۂ و فکرت من ست۔ قصد سفر مضبوط ہو گیا۔
عزم سفر درستی پذیرفت یا درست شد۔ دل ٹھکانے آیا۔ دل بجا آمد۔ اُسکی ناکامی کا قلق مجھ کو ہی
دلم بر ناکامی اوی سوزد۔ خوبی مین اُس سے بڑھ گیا۔ در خوبی از و گوی برد۔ ہر ایک کو اُسکا کمال
ذوق ہوا۔ ذوق ہر یکے بدو گرم شد۔ اُسکی ترقی ہو گئی۔ برفراز ترقی برآمد۔ سب اُسکو نیک
کہتے ہین۔ ہمگنان خطبۂ نیکوئی بنام او خوانند۔ دونون طرف کا نقصان ہی۔ ہر دو طرف را
زیان دارد۔ میرے دلکو غیرت آگئی۔ دلم غیرت آورد۔ ہر طرف سے واہ واہ شروع ہوئی
آوازۂ تحسین از ہر گوشہ برآمد۔ دوڑ دھوپ سے مین نے فراغت نہین پائی۔ ہنوز از تگ و پو
نیاسودہ ام۔ تاخیر کی۔ تاخیر آورد۔ بولا۔ سخن درآمد۔ رفتہ رفتہ وہ مجنون ہو گیا۔ رفتہ رفتہ
کارش بجنون کشید۔ اچھی داستانین یاد ہین۔ داستانہای شگرف
بخاطر دارد۔ بات اُسکی ٹھیک نہ تھی۔ آہنگ گفتارش
مستقیم نبود۔ مانگو مت۔ دست طلب در آستین دارید۔ بہتر کہ اِس لغو جگہ سے چلا جاؤن
بہ کہ ازین مہلکہ محمل بیرون برم۔ قید کر لے گئے۔ باسیری بردند حسرت و افسوس کرتا ہے۔
سنگ حسرت بر سینہ می زند و خاک تاسف بر سر میریزد۔ بیہوش ہو گیا۔ بورطۂ بیہوشی فرو رفت۔
کہنے مین جلدی کرو۔ بگفتن شتاب کنید۔ اُسکے وصف کا ذکر آگیا۔ سخن در وصف او گذشت
گھوڑا اُسکو اُٹھا نہ سکا۔ توسن بارجنۂ او را برنتافت۔ پھر بلا آگئی۔ دگر طوفان بلا بجنبش آمد۔
دعوت اسلام کی۔ باسلام خواند۔ دونون جُٹ گئے۔ درہم افتادند۔ یہ چینی کتنے ہین
این چینی چند است۔ اپنے مال سے خرچ کیا۔ از عین مال خویش بخرج برد۔ میری بات کو تم
یاد ہوائی سمجھے۔ سخنم را آواز شکست رنگ پنداشتند۔ ہزار ونین سے اُسکو چھپاتا ہی مین نے

ازمیان ہزار این یکے برگزیده ام ہونٹھو پر جان آگئی ہے۔ دم تا دہان رسیده است کار بجان وکارد باستخوان رسیده است۔ یکا ناکس سے سیکھا۔ طبخ از کہ آموخت۔ یکا نیکی فن مین کامل تھا۔ در فن طبخ دانا و توانا بود۔ اس بلا سے بھاگنے کے سوا چارہ نہین ہی۔ ازین بلا جز رمیدن وی وجز گریز کوی نیست یہ پھل کس درخت کا ہی۔ این ثمر از کدام شجر است۔ اسکو فنا کردیا۔ اساس ہستیش بر کند۔ نہ ٹھہر سکتا ہون نہ جا سکتا ہون نی پای آنکہ بپا ام ونی جای آنکہ گام بردارم۔ یہانتک اُسکا ذکر تھا۔ تا اینجا سخن از و بود۔ اگلے سب حال بیان کیے۔ سرگذشتہای پیشین برشمرد عرب بہت ہین عرب انبوه اند اس عہده کی آبرو بڑھا دی۔ آبروی این خدمت افزود یا این خدمت را آبرو بخشید میری دوڑ نہائی۔ تگ و پوی مراد رنیافت۔ نا امید ہوگیا۔ یاس گیرند۔ جستجو سے باز رہا۔ عنان طلب بتافت۔ کھانیکے انتظام کو گیا۔ بہر ترتیب خوان رفت اُسکے پاؤن مین کاٹھہ ڈال یا ٹھونک دیا۔ کنده بر پایش نہادند۔ ایک ہموطن میرے پاس پہونچا۔ ہمشہری بمن در رسید خون ناحق کیا۔ خونے بناحق ریخت۔ حاکم کا ایک فرمان اُسکے پاس لایا۔ مثالی یا منشوری از امیر بوی آورد۔ قصد وطن کا کیا۔ عزم سفر وطن آورد۔ بادشاہی اُس تک برابر چلی آئی فرمانروائے را تا او سلسلہ از ہم نگشت۔ تقلید اور عادت چھوڑ بن۔ از تقلید وخوی برگزند۔ مزدوری اُسکی فی تولہ ایک آنہ ہے۔ مزدش بر سر تولہ یک آنہ۔ وه عیشین سب مبدل بغم ہوگئین۔ آن نسیمہا سموم وآن انگبینہا سموم گشت۔ ایک وقت مقرر کرنا میعادیا میقات نہادن۔ ورنہ دین کیسا اور مذہب کیسا۔ ورنہ کدام کیش چہ دین۔ اسکو دیوانہ ٹھہرایا ہے۔ نام دیوانگی برو نہاده اند۔ اسکو سب کا موتکا مفید جانون۔ این را گره کشای بستگیہا انگارند۔ الگ رکھو۔ برکناره دارید۔ بچھونا چوڑا بچھا دیا۔ بساطی پہنا در گستر د۔ اُسکے حوصلہ کو دیکھنا چاہیے۔ تنگی وفراخی حوصلہ او را عیار توان گرفت۔ تا کہ مرتبہ اُسکا سب پر ظاہر ہوجاوے۔ تا پایہ او بر ہمگنان پیدائی گیرد۔ فلانے شہر کو فلانے بادشاہ کے نام سے بسایا۔ فلان شہر را بنام فلان بادشاه اساس نہاده طبیعت کو منغض کردیا۔ دلگرفتگی آورد۔ اچھے طرز ایجاد کیے۔ طرزہای دلاویز یا دلکش یا دلفریب یا دلربا یا دلنا پسند بنیاد نہاد۔ یہ دولت ہر ایک کو نہین ہوتی ہے۔ این دولت در ہر جیب وآستین ودیعت نہاده اند۔ ایک سال

اسی حال سے گزرا۔ سالے درینجالی بسر برد۔ نامردی نکرنا چاہیے۔ دست فرسود جبانی و بد دلی
نباید شد۔ دونون لشکر مقابل ہوئے۔ ہردو لشکر روی درہم آوردند یا روی در روی شدند۔ اُسکے پاس
خبر لیگیا۔ اورا خبر برد۔ اچھے کھانے اچھے پانی پائے۔ خوردنیہای ہنا و آبہای گوارا یافت۔ جب
تھوڑی راہ رہگئی۔ چون راہ نزدیک شد۔ یہ لڑائی رات کو ہوئی۔ این جنگ در ظلمت شب افتادہ
وہ شہر فتح ہوگئے۔ آن بلاد کشادہ شد۔ جاڑا گزر گیا۔ زمستان سپری شد۔ تجھکو تلوار سے سزا دونگا۔
ترا با تیغ کیفر خواہم کرد۔ یہان سے پھرونگا نہین۔ ازینجا نشوم۔ غم نکرو۔ غم نکشید۔ اُنکے دین اور
طریق کو بدل دیا۔ آئین شان را بگردانید۔ گھر مال سے بھرا ہے۔ خانہ از مال آگندہ یا مالا مال است
مال اُسکا ضایع کر دیا۔ مال اورا بہدر داد۔ مغموم ہو گیا۔ غمندہ شد۔ اُسکا تعاقب کیا۔ در قفای
یا در پی او تباخت۔ اُسکو سزا مین دونگا۔ سزا ایش برکنار خواہم نہاد۔ روٹی و کپڑا اُسکا مقرر کر دیا۔ اورا
بنان و جامہ جائی کرد۔ تاکہ یہ حکومت تیری قایم رہے۔ تا حکومت بر تو بپاید۔ میرے روبرو ادبی
سے بات مت کرو۔ در روی من بیرون ادب سخن نکیند۔ سانپ و بچھو کھاتے ہین۔ مار و کژدم
خورش سازند۔ خط پر مہر لگائی اور لپیٹ دیا۔ نامہ را مہر برنہاد و درپیچید۔ گورستان مین گیا۔ بجلہ
خفتگان و مرحلہ نہفتگان گزر کرد و یا در گذشت۔ ارادہ ٹھہرنے کا مضبوط کیا۔ رای اقامت جزم کرد۔
وہ دن نہو جیو کہ بے تیرے رہین ہم۔ روزے مباد کہ بیتو باشم۔ جستجو سے فراغت پائی ہمنے
از جست و جو برآسودم۔ کون سوال کرتا ہے کہ جسکو جواب دونین۔ کرا سوالی است تا پاسخ گذارم
اُسکی باتونکا مشتاق ہون۔ تشنہ گفتار ادیم۔ مدد نکی۔ یاری نداد۔ چپ ہو گیا۔ زبان از گفتار بست
راتکو اتنی گہار کیسی تھی۔ آن چندان شور و خروش در حجاب شب دوش چہ بود۔ ایک دولت اُسکو
ملگئی۔ دولتی زیر نگینش آمد۔ بچشم عبرت مجھکو دیکھا۔ بچشم عبرت در من نگاہ کرد۔ راہ طے کر گیا۔ راہ بپایان
برد۔ اُسکو لٹا دیا۔ اورا بخفتند۔ اُسکی حکومت قبول نکی۔ بحکومت او گردن ننہادند۔ وازینجاست سخن با
حجت کسے را گردن نہادن اپنا حق پورا لے لیا۔ حق خویش را استیفا فرمود۔ بات کھلکر نہین کرتا ہی سخن را عریان نمی آرد۔ اس بات
سے خوف ہے کہ وہ لوگ سرکشی کرین۔ ازین سخن بیم میدہد کہ آنان سر بطغیان برآورند۔ اُسکا

اسباب گم ہوا ملگیا۔ گم شدۂ خود یافت۔ بات کے مغز کو دریافت کرلیا۔ مغز سخن بشگافت مین نے
کچھ سامان کھانے کا نہین کیا ہے۔ لقمۂ بہر خود سامان نزادہ ام۔ چلنے سے معذور ہے۔ پایش در تہ
سنگ است۔ اُسکی مرضی کے موافق کام کرو۔ برضاے او باشید۔ تردد کو بڑھا دیا۔ زخم تردد را نمکسود
گردانید۔ تمھاری فکر بہت رہا ہے۔ فکر شما رسا ترا از زلف بتان آمد۔ آرزو بر نہ آئی۔ آرزو شکست۔
راہ اُسکی روکی۔ پیش راہش گرفتند۔ جہان اُسکا ذکر آتا ہے۔ ہر کجا حدیثی از و بگذرد۔ تمھارا گذر ہمارے
محلہ کی طرف ہوا۔ راہت بمحلت افتاد۔ بولا۔ بحرف آمد۔ اگر ہماری
تقدیر مین تکلیف ہے۔ اگر سرنوشت بر آزار ما رفتہ است۔ پھر صورت
بد دکھائی۔ دگر ہیئت منکر نمودہ۔ اپنے مرتبۂ سابق کو نہ پہونچا۔ او را بپایۂ خود بازگشت روندا۔ قیل و
قال موقوف ہوا۔ در چون و چرا بستگی پذیرفت۔ احسان باقی نرہا۔ احسان از میان
برخاست۔ خداوند کریم جناب نوابصاحب کو ہمیشہ سلامت رکھے۔ ایزد بخشایشگر
پیوستہ پرچم رایت اقبال حضرت نواب ہمایون القاب دام دولتہ را آسمان سا دارد۔ سایل سے چین بجبین
نہو۔ چین ابرو در کار سایل مکنید۔ بیج بو دیا۔ تخم در گل کرد۔ باتین ہوتے ہوتے لڑائی ہوگئی۔ انجام گفتگو
بپرخاش کشید۔ اُسکو بیمثل سمجھا ہے۔ او را بی نظیر نہادہ اند۔ اُسکی دولت کی انتہا نہین ملتی۔ دولتش
از اندازہ بیرون رفت۔ آرام جاتے رہے۔ آرامش را رخت بسیلاب فنا افتاد۔ اُس سے حرکت
بُری ہوگی۔ از و حرکۂ ارنا شایان نیاید۔ اہل شہر کو سخت پریشان کیا۔ فغان از اہل شہر بر آوردہ۔ کلمۂ الخیر
کہا کرو۔ نفس بکلمۂ الخیر بر آوردہ باشید۔ آخر کب تک جھوٹ بولو گے۔ آخر مشق دروغگوئی تا کی یا تا چند
اس خدمت کو سعادت سمجھو۔ این خدمت را جادۂ سر منزل سعادت انگارد۔ مجھکو کسیکے چین بجبین
ہونیکی برداشت نہین۔ چین ابروی کسے بر نتابم۔ شور مچگیا۔ آوازہ در افتاد۔ صبح ہوئی۔ صبح نفس زد
سپیدہ بزد۔ بعضی باتین انکی زبانی کہنے پر چھوڑ دین۔ بعض گفتنیہا زبان یابیان او علاقہ کردیم۔ تم ہو گیا
تم برداشت۔ یہ کام میں نے چھوڑا۔ زمام این کار بدست شما گذاشتم۔ غنیم کے لشکر پر چھاپا مارا۔ بر لشکر غنیم غارت برد۔
دل ختم ہوا۔ روز بکران آمد۔ اپنی زحمت بیان کی۔ زحمت خود را شرح کرد۔ بھاری زخم کھائی۔ جراحت ہای گران چشید

خاتمہ

القاب مختصر بزرگان۔ جناب والا۔ قبلہ وکعبہ۔ قبلۂ حاجات۔ حضرت قبلہ۔ جناب قبلہ۔ قبلۂ دل وجانا۔ عالیجنابا۔ عالیشانا۔ فیض رسانا۔ قبلۂ دلم وکعبۂ آب وگلم سلامت۔ قبلۂ فدویت کیشان وکعبۂ عبودیت اندیشان مدظلہ المتعالی۔ **القاب پیرومثلہ**۔ قبلۂ برحق ومخدوم مطلق سلامت۔ قبلۂ خدا آگاہان ہادی گمکردہ راہان مطلع انوار آلہی منبع فیوض نامتناہی۔ قبلۂ مطاف جان وکعبۂ مسجود جنان سلامت۔ **دیگر برای امرا وحکام** بجناب مستطاب فیضرسان عالم صاحب السیف والقلم دام اقبالہ۔ وبجناب فلک رخش ہلال رکاب یا چون آفتاب بی نیاز از مدحت وآداب نواب نامدار سایہ عاطفت کردار دام اقبالہ۔ **آداب مختصر القاب مذکورہ** چون تسلیم ہمہ تعظیم عرضہ میدہد۔ پس از تسلیم ہمہ تعظیم بعرض میرساند۔ بعد تقدیم ما وجب وبجا آوری مراتب ادب لب بعرض مدعامی کشاید۔ بعد تقدیم ما وجب بزبان ادب عرضہ گراست۔ زمین ادب بوسیدہ عرضہ میدہد۔ سجدۂ ادب ریختہ معروضدارد۔ تیر قامت را بعرض تسلیم کمان ساختہ عرضہ میدہد۔ **تمہید بزرگ** کہ اساتذہ بجاے **القاب وآداب نویسند**۔ زمین ادب بوسیدہ بغرض حضرت قبلۂ دوجہانی وکعبہ امال وآمانی مدظلہ المتعالی میرساند۔ این عبودیت نامہ است از کہترین فلان بجناب فلان۔ مثلاً بحضرت جد امجد۔ یا بجناب عم مفخم قبلۂ دیدہ ودلم۔ یا بجناب خال معظم قبلۂ دلم دام مجدہ عرض کردنی جز این نیست رسید خط بزرگ۔ والانامہ۔ یا قدسی صحیفہ۔ یا والامفاوضہ۔ یا مفاوضہ عالی۔ یا ملاطفہ متعالی۔ یا منشور عالی۔ یا سجل عزت وسند مفاخرت۔ اعنی والانامہ مکرمت ختامہ۔ یا منشور دولت ابدی۔ وطغرای سعادت سرمدی اعنی والانامہ۔ ورود فرمود آبرو افزود۔ یا عزت وآبرو افزود۔ یا سرمایۂ آبرو افزود۔ یا رسید اکلیل یا تاج عزت بخشید۔ یا سرفرازتر از سپہر برین گردانید۔ یا سر عبودیت اثر با ساگردانید۔ یا فرق حضیض را فرقدان ساگردانید۔ **القاب مساوی**۔ کرم یا رافت یا عواطف یا عنایت۔ یا مہربانی پناہا کونین مہربانا وہفت اقلیم والاشانی سلامت۔ نیر اعظم سپہر والاشانی یا اہبت سلامت۔ ہمہ عنایت وکرم سلامت مخدوما مطاعا گرامی گوہرا۔ بخلق جنت فشان۔ بلطف فزایندۂ جان سلامت یا زادکرمہ یا اعلی اللہ شانہ

زاد لطفه و محبته وارفع مقامه یالازالت شموس علانه لامعة واقمار شانه ساطعة رسید خط درجه مساوی
نامه نامی - یا گرامی مفاوضه - یا کرم نامه - یا مهربانی نامه - رسید - یا چهره افروز شاهد وصول گردید -
دل را جانی و جان را جهانی بخشید - یا دل را نوا و جان را نوی بخشید - یا سپاس گزار یادآوری گردانید
یا دل را ممنون دیده گردانید - یا دل را بلاگردان دیده گردانید - یا جان برلب رسیده را بازگردانید
یا راه جان برلب رسیده گردید - القاب خرد - جان سعادت - سعادت آرا - سعید ترا زسعد
اکبر زاد بقاؤکم - روح وروان من حفظکم الله تعالی وسلمکم - اقبال بنا ہا - رسید خط خرد - کتابت
همه مسرت - یا نامه سعادت انتما - یا بهجت آرا نامه رسید - راحتی عجبی بخاطر افسرده رسانید - یا دیده را
نوری و دل را سروری بخشید - یا سرمه راحتی عجبی در دیده جان کشید - یا شگفت راحتی بخشید - یا
آئینه دار مضامین مندرجه گردید - یا مضامین مندرجه را دلنشین تراز سویدای دل گردانید - یا
خوشوقت گردانید - یا راحتی که مپرس یا من دانم و دل بخاطر افسرده رسانید - شکایت نرسیدن
خط - بهت دن هوے که کوئی خط آپکا نهین آیا سبب اسکا بخیر هو جیو - دیرا
یا روزگاریست که آفتاب ورود والانامه بر ساحت احوال درماندگان دوری یا تیره روزان نتافته -
یا ابر رحمت ورود والاصحیفه بر مزارع احوال زحمت کشان عالم حرمان نباریده - یا رب ما نغش
خبر هجوم سازو برگ جمعیت مباد - دیرگاه است که دیده آرزو به کحل الجواهر سواد نامی نامه توتیائی
نگردیده یا رب ما نغش خبر فراوانی کیف صهبای سور و سرور مباد - یا ما نغش جز بی نیازیهای شیوه
نازمباد - یا علت این بی نیازی جز یاد حضرت بی نیاز مباد - دیرگاه است که رسیدن مسرت نامه
راحتی بخاطر افسرده نرسانید - بهت دن هوے که آپ کا خط نهین آیا سخت تردد هے
روزگاری دراز بپایان رسید که رسیدن خیریت نامه مرهم بند ناسور تردد نگردید - یا درمان گرد بیتابی
دل نگردید - یا علاج فرمای ریش تردد نگردید - جب سے آپ گئے هین کوئی خط آپ نے
نهین لکها - نام آنحضرت - یا قدسی بندگان یا ملازمان عالی - یا خدام حضرت - یا والا خدام
یا والا ملازمان نهضت فرمای آنسو شده اند با رسال قدسی مفاوضه ننواخته اند - تا رخت بدانسو

کشیدہ اند یا برگرائیدہ اند بالتفات نامۂ یا دینا وردہ اند۔ **امید یہ ہے** ۔ چشم کہ ۔ چشمداشت آنکہ ۔
ترقب کہ ۔ ترصد کہ ۔ بوکہ ۔ **چاہیے کہ** ۔ شایستہ آنکہ ۔ سزا دار آنکہ ۔ لازمۂ سعادت آنکہ ۔ خوش آنکہ
بمجرد دیکھنے اس خط کے ۔ ہمانندم ملاحظہ عرضہ ۔ یا عریضہ ہذا ۔ یا مشاہدہ یا رویت کتابت ہذا ۔ **جلد**
اپنی خیریت سے اطلاع دیجیے ۔ زود بتحریر مضمون عافیت ذات رحمت آیات حلقہ نوازش
بگوش حلقہ بگوشان کشند ۔ یا رقم تسلی بر صفحہ حال عبودیت کیشان کشند ۔ زود برشحہ خامہ عطوفت رقم
آتش تردد فرو نشانند ۔ زود بزلال خیریت نامہ تشنہ کامان وادی حرمان را سیراب تسلی فرمایند ۔ یا بمرہم
کافوری خیریت نامہ زخمیان تیغ ہجران را چارہ فرما شوند ۔ یا زود از عافیت احوال خویش آگہی بخشند ۔
یا مژدۂ نکوئی احوال خویش یا ذات مرضیۃ السجیات آویزہ گوش آگہی فرمایند ۔ زود بروان داشتن
خیریت نامہ روان افزا شوند ۔ زود بتحریر خیریت نامہ پردازند ۔ یا خیریت نامہ رقم فرمایند کہ حاوی باشد
مضمون خیریت آن ذات رحمت آیات یا ستودہ صفات را ۔ **دو تین روز سے مین حاضر نہین**
ہو سکا اُسکا سبب یہ ہے ۔ محرومی یا حرمان ۔ یا غیبت دو روزہ یا سہ روزہ را سببی یا علتی یا
موجبی غیر ازین نیست یا این ست ۔ **طریق تحریر ارسال بلا طلب رسید** ۔ فلان چیز روانی ۔ یا
طرازِ ارسال می یابد رسیدہ باد ۔ **ارسال بطلب رسید** ۔ فلان چیز روانی می باید چشم کہ زود از
رسیدش آگہی اندوزم ۔ و در آتش انتظار رسیدنش نسوزم ۔ چشم کہ اندر د انتظار رسیدش زود رستگاری
یابم ۔ یا بخشند چشم کہ از رسیدش زود آگہی بخشند بتسطیر رسیدش یا یافتہ اش زود دیدۂ انتظار دوختن آ
یکی از طرق مبارکباد نویسی ۔ مستجمع محاسن نمایان مکرمی فلان را علاقہ عہدہ یا منصب فلان یا
شادی ختنان فرزندا رجمند زادہ بقاءہ ہمایون ترازان باد کہ در اندیشۂ فلک تواند گنجید و وا ہمہ ملک آرا
تواند سنجید ۔ ہمانا بدرک این مژدۂ جانفزا دل بہبود خواہ چنان بشگفت کہ غیرت ہزار گلستانش توان گفت
و جان و تن چنان بالید کہ ہمرنگ بوی گل در پیراہن نگنجید ۔ **دیگر ایضا** ۔ قربان احسان ایزد منان
یا یگانہ یزدان کہ امروز برسانیدن مژدۂ کہ فرخی بدو نازد و خجستگی از و بالد اعنی نوید طوی ہمہ رنگ و
بوی مخدوم زادہ زاد بقاءہ چشم ما را روشن و دل ما را شاد گردانید و ویرانۂ ہستی ما را جہان جہان شادمانی

آباد گردانید۔ **آداب تعزیت** ۔ بعد تسلیم یا سلام انچه بآب دیده بل بخون جگر باید نگاشت این ست
یا بخون جگر نگارش میرود یا بقلم نالهٔ دل باید نگاشت این ست۔ **یہ رقعہ اور آدمی خاص اسواسطے**
بھیجتا ہون ۔ غایت از نگارش این کتابت و روانی کتابت رسان جز این نیست۔ **دو مطلب**
کے واسطے اِس آدمی کو یا اِس رقعہ کو روانہ کرتا ہون ۔ دو مدعاست که موجب
تحریر رقعه هذا است۔ یا سلسله جنبان نگارش رقعه هذا است۔ فرستادن رقعه رسان را یا رقعه هذا را
سببی غیر ازین نیست۔ **شکایت خلاف وعدگی وغیرہ** ۔ آخر این چه بیدادست ۔ یا چه
سنگدلیهاست۔ یا چه بیدادست و سنگدلی۔ یا آخر این سنگدلی را منتهای هست یا نه ۔ یا عجب تر
ز هر عجب ست که با همه در میان بودن وعده استوار یا درازی دست طلب و تقاضا بفرستادن فلان چیز
مهربان نشدید یا فلان چیز نفرستادید۔ **بہ سبب کثرت کامون کے یا فلان امر کے حاضر نہین**
ہوسکتا ہون ۔ بعلت انبوهی کارها یا گریبان گیری ضرورتی نتوانم از جای خویش یا مرکز خویش جنبید
یا پای بسنگ آمده را برفتار آوردن ۔ **یکی از طرق نگاشتن عذر رحمت دہی** ۔ ازانجا که کرم
بزرگان یا کریمان خود عذر خواه دراز نفسیهای بندگان یا گدایان یا حاجتمندان باشد بی محابا یا بی خطر
گزارشگرم **شکایت نہ نگاشتن جواب نامہ ہا** ۔ قبله و کعبه بزرگ شگرف حیرتی دارم و بر واژونی طالع خویش
زار زار می گریم یا خون میگریم که درعرض این یک ماه پنج تا عرضه بهمایون خدمت روان داشتم و هنوز
بورود پاسخی سربلندی نیند وختم همانا دریغ یا مضایقه در ایثار جنبش خامه اگر بپاداش خطاست شیوهٔ
بزرگان عفو و عطاست۔ یا ندانم باریدن باران رحمت را که سد راه آمد۔ یا همانا علت اینکه اگر گویم که
گم شدگیهای آنهمه عرضه هاست اندیشهٔ مسلم ندارد ش چه تا سلسلهٔ ڈاک امضا یافته است گاهی گوش آشنا
نشد که پنج تا نامه فرستاده یک کس پی هم تلف شده باشد بهر کیف سد راه این دولت جز هجوم سازو
برگ جمعیت مباد برابر۔ مخدوم من آخر این چه بی رحمی است و استغنا و چه بیدادست و جفا که در نوروز
این ماه پنج تا آرزو نامه بگرامی خدمت چون روح روان داشتم و هنوز برجای پاسخ پیامی خشک
هم نفرستادند و یا هنوز بپاسخ آنها از طرف مخدوم هوائی نوزید و صدای برنخاست بالجمله سرافرازم

نمی سازی بدشنامی و پیغامی + اگر جنگ ست دشنامی دگر صلح است پیغامی - **ایضاً** - مخدوم من نامه ها نگاشتم و جوابی ننگاشتید همانا علت این بی التفاتی جز نا سازگاری ستارهٔ خویش باندیشه در نمی گزرد **ایضاً** - مخدوم من نامه ها نگاشتم و جوابی ننگاشتید همانا علت اینمعنی اگر تنها بی پروائی مخدوم ست وای بر ما و روزگار ما و اگر غیر ازین ست اعلامی تا دو دلی به یکسوئی بدل یابد - **ایضاً** - مخدوم من آن روزها روان داشتم و بوصول جوابی روان نیافتم همانا از داب آداب محبت نیک آگهی دارم لاجرم گمان تغافل نبرم اما اینقدر بپرسم که آخر کوته قلمی را علت چیست و باریدن باران التفات را مانع کیست یا علت این ناجهربانی اگر نه بی پروائی است دگر چیست **ایضاً** - مخدوم من تا رخت آبنوکشیده اند بکرم نامه یاد نیاورده اند مگر مضمون این مصرعه را کار بسته اند ؎ از دل برود هر انچه از دیده برفت - و هم از دل بدر انداخته اند معنی این جمله را ؎ بریدن زیاران خلاف وفاست - **خسرو** - جان سعادت نامه ها نگاشتم و جوابی ننگاشتید یا بجواب یکی هم خوشوقت نشدم آخر چندین بی پروائی چه معنی دارد شایان سعادت نمایان آنکه یا خداداد آنکه یا ازل آورده ماندم روبت این کتابت نامه بر نگارندهٔ کرحاوی باشد مر مضمون عافیت احوال شما را و هم علت کوته قلمی را تا میش دو دلی به نوش یکسوئی بدل یابد **فقرات خوشامد وقت حاجت طلبی** - خواجگی[1] را کار فرمودن ست - کرشمهٔ[2] خواجگی یا کریمی یا خداوندی را کار فرمودن ست یا دکار بنده کردن ست - بزرد[3] دل بندگان رسیدن ست بنده[4] را نواختن یا پروردن ست داد[5] عنایت یا بنده نوازی دادن ست - غریب[6] نوازیها کردن ست فریاد[7] رس دل بندگان گردیدن ست - داد[8] دل بندگان دادن ست - درد[9] دل بندگان را چاره گری کردن ست - بحال[10] بندگان پرداختن ست - گوشه[11] چشمی بحال بندگان کردن است - سایه[12] التفاتی برحال بندگان گستردن ست - در نوازش[13] بر روی نواختگان کشودن ست نظری[14] از دیده التفات برحال بندگان افگندن ست - کرم[15] یا کرم را کار فرمودن ست - حلقه[16] نوازش بگوش حلقه بگوشان کشیدن ست - رقم[17] نوازش بر صفحه حال عبودیت کیشان کشیدن است - کرم[18] فرمائیها کردن ست - اعجاز[19] مسیحائی را کار فرمودن ست - بر حال[20] بندگان بخشودن است -

مرہم[21] بند ناسور ضرورت یا حاجت بنده گردیدن ست۔ حاجت[22] روا گردیدن ست۔ سفینهٔ[23] حاجت بنده را ناخدائی کردن ست۔ التفاتی[24] در کار بنده کردن ست۔ بدرزی[25] یا بداد ضرورت بنده رسیدن ست زخم[26] ضرورت بنده را بخیه گری کردن ست۔ چاک[27] ضرورت بنده را رفوگری کردن ست۔ کوفت[28] ضرورت بنده را چاره گری کردن ست۔ فریادرس[29] ضرورت یا آرزو یا حاجت بنده گردیدن ست۔ رهی[30] را رهین منت کردن ست۔ منتی[31] دگر نهادن ست۔ آرزو[32] نواز آمدن یا شدن ست۔ سد[33] راه جان برلب رسیده بنده یا کسی گردیدن ست۔ دل[34] را ممنون دیده کردن ست۔ منتی[35] بر منتها افزودن است۔ زین پیش کتابتی بشما فرستادستم غالباً رسیده باشد و چهره کشای حقیقت این سواد گردیده یا غالباً که مشاهده سوادش پرده از رویداد این سواد برگرفته باشد یا غالباً که از رسیدنش بحقیقت رویداد این سواد فرا رسیده باشد۔

طریق تمهید نگاری بمقابیکه ملاقات درمیان نباشد مثالاً نگار یافت

این[1] نیایشنامه ایست از نادیدهٔ گرفتار محبت و لذت نظاره نیافته نذر حسرت بجنابیکه حسن ازل آورد گرانمایگی ذاتش از پس صد پردهٔ دل از کف در ربوده و ادای دلربایانه خجستگی صفاتش بکرشمهٔ پنهان سینه تا جگر را میدانِ تیغ بازیهای برق آرزو گردانیده ؎ حسن را نازم که دل نادیده در سودای او + غم خرید و نقد عیش از دست جان انداخته۔ عنوان عرض مدعا آنکه ایضاً۔ هرچند[2] دیدهٔ همه آرزو بظاهر از نظاره جهان آرا کامگار فروغی نگشته اما گوش تمنای گفتار بتواتر ادراک محامد نمایان پرداز شکر کار دیده گردیده تا ازینجاست که سراپای استهام عرصه جولان شعلهٔ محبت و تولااست آری ؎ نه تنها عشق از دیدار خیزد + بسا کین دولت از گفتار خیزد و عنوان حقیقت مدعا آنکه۔ ایضاً۔ هرچند[3] دیده طلبگار دیدار بصورت از پرتو صورت سراپا معانی فروغی نیافته اما بهیم شنیدنهای محامد دلربا بپردازش کار دیدنها پرداخته یا بظاهر[4] بالجمله ازانجاست که دل نادیده یک میدان تیغ بازیهای برق محبت و ولاست یا یک عرصهٔ جولان شعلهٔ محبت و ولاست چنانکه گفته اند ؎ نه تنها عشق از دیدار خیزد + بسا کین دولت از گفتار خیزد۔ عنوان طرازش مدعا آنکه۔ ایضاً۔ هرچند[5] دیدهٔ دیدار طلب بظاهر از دیدار فرحبار فروغی نیندوخته اما تواتر شنیدنهای مکارم نمایان بپردازش کار دیده پرداخته تا ازینجاست که دل نادیده جولانگاه برق

اسرار حسن

م ترتیب از این کمتر روا نکرده ام تفصیلی اینکه کاشف مندرجها آخر ازین شده باشد ۱۲

محبت و ولا ست ہے حسن را نازم کہ دل نادیدہ در سودای او ؛ غم خرید و نقد عیش از دست جان انداختہ ؛ عنوان عرض مدعا آنکہ **ایضاً** این آرزو نامہ ایست از نادیدہ گرفتار محبت و لذت دیدار نیافتہ و قف حسرت بقول اوستاد ہے نہ تنہا عشق آہ عنوان گذارش مدعا آنکہ **ایضاً** بجنابیکہ آوازۂ والای ذات گزیدہ صفاتش آویزۂ گوش شنیدنہاست و شنیدنہای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیدہ دیدنہا ہے ذات والایش برنگ آفتاب ؛ ہست مستغنی ز آداب و خطاب ؛ نوای مدعا آنکہ **ایضاً** بسامی جنابیکہ آوازۂ والای ذات گزیدہ صفاتش آویزۂ گوش شنیدنہاست و شنیدنہای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیدۂ دیدنہا و با اینہمہ گوش محامد نیوش حسرت افزای دیدۂ دیدار طلبگار است و ہر موی تن مژگان چشم آرزومند دیدار فرحبار ست ہے ذات والایش برنگ آفتاب ہست مستغنی ز آداب و خطاب یا ہے ذات او جان است و دل دیوانہ اش ؛ مر صفاتش شمع و جان پروانہ است ؛

گزارش گردلی جز انیقدر نیست

ضمیمہ

حسن کلام بر دو قسم است یکی حسن ذاتی دوم حسن عارضی و بیان اسقام بر دو قسم است یکی ذاتی دوم عارضی حسن ذاتی کلام آنست کہ نبودنش موجب بی رونقی کلام بود و آن منحصر در چہار چیز است یکے فصاحت دوم بلاغت سوم سلاست چہارم متانت فصاحت چیست خلو کلام از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید و شرح این ہر سہ چیز در اسقام مذکور خواہد شد بلاغت چیست بودن کلام مطابق مقتضی الحال مثلاً حال مخاطب در صورت انکار مقتضی تاکید است و سکاکی گفتہ البلاغۃ ہو تتبع تراکیب البلغاء و سلاست چیست روان بودن کلام بآسانی بر زبان بسبب نرمی و عدم ثقل و تنافر کلمات و حروف و تلفظ کلمات بسہولت و شایستگی فقرات و ترکیب با لفاظ متفق الوزن و الحرکات و احتراز از ثقل کلمات و متانت عبارت است از الفاظ جمیل المعنی و جزیل الرزانت و ترتیب کلمات متین الربط و عدیم الرکاکت و کرسی نشینی فقرات و حسن ترکیب عبارت و حسن عارضی کلام آنکہ نبودنش

موجب بیرونقی کلام نبود البته باعث زیادت رونق بود واین را در سه چیز منحصر داشته اند یکی لطایف چنانچه درین فقره که فتح بالجزم یا صمصام است دوم رعایت نسبت یعنی مدعا را بیک تلازمه نگاشتن سوم صنایع که در کتب قوانین فارسی مذکور است و استقام ذاتی کلام چیست یکی ضعف تالیف دوم تنافر کلمات سوم تعقید چهارم غرابت الفاظ پنجم مخالفت قیاس ششم ثقل الکلام هفتم اخلال ضعف تالیف چیست بودن ترکیب کلام مخالف قواعد نحویه مثل ضرب غلامه زیدا تنافر کلمات چیست ثقالت کلمات بسبب یکجائی آنها بحدیکه طبع از تلفظ آن نفرت گیرد مثل خواجه توجه تجارت میکنی تعقید بر دو قسم است لفظی و آن عدم انکشاف معنی ست بسبب نادرستی ترکیب الفاظ و آن بر دو قسم است یکی بتقدیم و تاخیر الفاظ مثال ؎ نغمه گرد چو عندلیب سرا؛ یعنی عندلیب چون نغمه سرا گردد دیگر ؎ الله الله ز گردش دوران؛ نالد اعلی است گرسی گردون؛ یعنی از گردش دوران اگر اعلی است اگردون همی نالند ؎ چون برانی میکنم افغان و زاری زین درم؛ یعنی چون زین درم برانی دوم بی تقدیم و تاخیر ؎ ازان سو هزار و ازین سو هزار؛ چو پاهم زده کشته شد صد هزار؛ دوم تعقید معنوی و آن بودن کلام است غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود بسبب عدم انتقال ذهن از معنی لغوی آن کلام بر معنی مقصود مثال ؎ من نمی آیم ازان در کوی تو؛ تا توانم دید دایم روی تو؛ مقصود بیت آنست که من نمی آیم که روی ترا دایم ببینم بلکه می آیم ظاهر است که عبارت بیت دلالت بر معنی مقصود نمیکند الا بزور کنایه و استفهام غرابت الفاظ چیست نبودن الفاظ زبان زد بلغا و ناموس مثل جرشی بمعنی خصلت و چکرودیوچه بمعنی قطره و این قسم الفاظ را مزلق هم نامیده اند و مخالف القیاس چیست بودن کلمه مخالف با قواعد نحویه مثل اجلل بی ادغام هر دو لام گفتن بجای اجل و قول بجای قال گفتن ثقل الکلام آنست که از اتفاق قراین حرف آخر کلمهٔ اولی و حرف اول کلمهٔ آخر بیک جنس باشد مثل وضع علم و صدق قول و عمارت توران و بنا بر رفع این قباحت وضع العلم و صدق القول و عمارت ملک توران باید گفت و اخلال آنست که بسبب ترک لفظی در کلام چیستی معنی فوت گردد مثل نقد بهتر ز نسیهٔ بسیار ـ واگر نقد کم به از نسیهٔ بسیار میگفت رفع اخلال می شد و استقام عارضی کلام آنکه مخل مطلب نباشد مگر نزد مخاطب مذموم باشد مثل پیدا شدن هجو شیوهٔ مخاطب یا عیوب مخاطب چنانکه با مکتوب الیه یکچشم گوشه چشمی بما کنید نباید نگاشت زیرا که خبر از عیبش میدهد علی هذا القیاس عاقل را اشاره کافی است ـ باید دانست که اگر مشبه یعنی

مستعار له را متروک و مشبه به یعنی مستعار منه را ذکر سازند آنرا استعاره بالتصریح گویند مثل نرگس تو یعنی نرگس چشم تو و بر عکس این را با نصب قرینه استعاره بالکنایه و استعاره مکنی گویند چنانکه سعدی در بوستان فرماید ؎ مرادش کم اندر کمند او فتد یعنی شخص مرادش و قرینه اینجا ذکر کمند است و این قرینه را استعاره تخییلیه بیند و اگر مستعار منه اسم جنس است اصلیه گویند مثلاً سخی را حاتم و عادل را نوشیروان گفتن وگاه باشد که ممسک را بطریق استهزا حاتم گویند این را استعاره عنادیه گویند و سخی را حاتم گفتن استعاره وفاقیه باشد و مستعار منه اگر فعل است استعاره تبعیه گویند مثل ازین جنگ بگذر یعنی اجتناب کن و استعاره از روی ترشیح و تجرید بر سه قسم است یکی آنکه چیزی از مناسبات مستعار له و مستعار منه ذکر نکنند و این را مطلقه گویند مثل ؎ طرف سروی هر سو شوخ دلجوئی دگر چو من گرفتار بلائے خوی بدخوئی دگر اینجا قد را سرو استعاره کرده و چیزی از مناسبات سرو نیاورده و اگر مناسبات مستعار له ذکر کنند مجرده گویند چنانکه درین بیت امیر شاهی ؎ سرو تو گر زپا نشیند * کین دل نفسی بجا نشیند * اینجا قد را بسرو استعاره کرده و از پا نشستن مناسب قد آورده و اگر مناسبات مستعار منه ذکر کنند مرشحه گویند و این را ابلغ گفته اند مثل ؎ مه من کرد روشن دیده ام را * لفظ روشن مناسب ماه مستعار منه آورده فافهم و اینکه عوام بهر این امور سند طلب میکنند و گویند که این استعاره و کنایه که بسته است و این تشبیه و این مجاز مرسل که گفته است جواب شان همین قول اهل بلاغت بس است که المجاز موضوع بوضع النوعی لا بالوضع الشخصی ولا یشترط فیها سماع الجزئیات یعنی مجاز موضوع است بوضع کلی نه بوضع شخصی و استماع جزئیات در آن شرط نیست

ف یاد کردن بیاد گذشتن بخیال گذشتن در اندیشه گذشتن ذکر رسیدن بجای وصف کردن یا سرودن سری داشتن بچیزی دل نهادن یا سپردن یا دادن یا بستن یا دوختن بچیزی دیدن نگریستن نظاره کردن چشم بر چیزی کشادن تماشا کردن نگاه کردن نمودن کرشمه کردن بکرشمه سر دادن . عشوه یا کرشمه درکار کسے کردن نظر افگندن عشوه کردن رو بگردش آوردن دو چار شدن

ف مکل از نظر نهان شدن نهان شدن دور از چیزی بودن تمنا یا در هوای یا در آرزوی یا شوق چیزی خیال چیزی بدل گذشتن آمدن و قدم رنجه فرمودن قدم بخانه گذاشتن رنگ حیرت ریختن انجمن آراستن سایه افگندن نکهت فشان شدن زلف بوی یا شمیم یا نکهت زلف بجای رسیدن پرده از رخ

برافتادن یابرافگندن پرده برزدن بی پرده شدن ازپرده برآمدن بسیرباغ یادریاآمدن یاردآوردن
عکس افگندن یاافتادن پی می کشیدن واغداز تمناچیزی شدن زخمی شمشیرعشق چیزی شدن بکشتی
برنشستن یابرفتارآوردن خرامیدن بخرام آمدن برفتار آمدن سودای چیزی بسرافتادن شور هوای
چیزی درسرافتادن یادرسرداشتن دردمندچیزی شدن سوختن وپریشان شدن **ودیگرحالات**
محبایین حنابستن شانه کشیدن سرمه کشیدن ودادن هرهفت کردن محرم یامحویاواقف یانذرخیال
چیزی شدن دست بدامن چیزی رسیدن درآغوش دل جلوه ریختن یاافروختن وصف کردن یا
گفتن یاسنجیدن یاسرودن یابرنگاشتن یارقم کردن یابسطرآوردن قدم براه عشق کسی گزاشتن
یانهادن- ازدردیاسوزرشک داغ هوای یاعشق چیزی بدل برداشتن درغم چیزی کاشتن یاکاهیدن
یاناتوان شدن حرکت رفتن بجائی درزمان دردم درحال درنفس درساعت **امثله چنداز عالم**
.. **بهم یکم مطرفات ثلثیه سعدی** این چه حالت است که موجب چنداین مخافت است **ایضاً**
هرکه زن ندارد آسایش تن ندارد **ایضاً** طاعتش موجب قربت است وبشکراندرش مزید نعمت-
ایضاً طایفهٔ دزدان عرب برسرکوهی نشسته بودندومنفذ کاروان بسته **ایضاً** پای راازسردیواررا
ازدرنشاسم **ایضاً** شوری درسروسوزی درجگرداشت **دوم** معروف- دروغ مصلحت آمیزبه از
راستی فتنه انگیز **ایضاً** هرچه دیرنپاید دلبستگی رانشاید **سوم** مخرج ازترصیع- برنگینی باغ روی کسی بمشکینی
تارموی کسے **چهارم** مصدری مطلق- نشاید درحضرت بادشاهان جزبراستی سخن گفتن **پنجم** مصدری
مقید بیدل خامه رادرمعرکه آغازبیانش ازنقطه سپرانداختن است وسخن رادرجولانگاه حمدش
ازخط بانفس سوخته پرداختن **ایضاً** خدارامنظران پرداختن است وبنامه یاآوردن نوید وصول
وبشارت قبول فرستادن **ششم** ملازمت بقام والمنودمستعدی مستعل- فردامنم وراه لکهنو **ایضاً**
ورنه فردامنم وداغ حرمان وراه فیض آباد وشورفغان **هفتم** فوری مفید سرعت **انوارسهیلی**
تیرانداختن همان بودوبرزمین افتادن همان بودوجان دادن همان **هشتم** مستغنی- فلانے اگر
درآنجانباشدگومباش شماکارخودکنید **نهم** استثنائی مفید حصروسدمسددوجمله- جزین یکروپیه ندارم

دهم تمنائے مفید اختصار وحدت۔ مددی و گوشی و کرمی و رحمی و اطلاعی و اعلامی و خبری یازدهم
شوخ سد مسد نفی و مفید کثرت و اغراق بچه و که دکی و کجا و حاشا۔ چگویم که چه مایه سنگسار نگرایها هستم ٥
که از دست قهرش امان یافتی ٥ این سخن کے باور مردم شود ٥ کجا از خواب نازان فتنهٔ دور قمر
خیزد ٭ مگر بر دست و پایش آفتاب افتد که بر خیزد ٭ اگر از بهای آئینه آگهی یے بخشید حاشا که از ان
خود انگارمش و پس هفته پس نفرستمش و وازدهم انتهائیه تبای فوقانی میان دو لفظ و در
آورنده آنها نخست حکم واحد۔ دل تا جگر خون شد سیزدهم مفید الحصر۔ تو تا ایزد چهاردهم
تشبیه مرکب۔ فلان کس از هندوستان رفت و چنان رفت که گوئی از جهان رفت۔ ایضاً ٥ ز هجران
دیده ام حالے که کافر در اجل بیند ایضاً۔ سروش خمخانه عشرتها اعنی مژده صحبت نوردیدها سلمه ربه
ها تا بجان افسرده انتظاریان نوید آن کرد که بهار با باغ و مرهم بداغ کند پانزدهم۔
مبادلت الاحوال مفید محبت و ادب۔ ضمیر سعادت تخمیر دریا یدا ایضاً سعدی شیخ بر دریای مغرب رفت ٭
شانزدهم سوال و جواب۔ چیست دنیا از خدا غافل بدن هفتدهم مدلل ٥ صائب اول
ثنای عشق فقیهان روا کنند ٭ آری طعام را بنمک ابتدا کنند ٭ ایضاً ظهوری آرے
بدفع گزند عین الکمال باعقد لآلی شاهوار خزفی ناچار است و فضای باغ و بوستان را خار و خس درکار
هیجدهم ملین۔ طراز ارسال می باید و بال روانی می کشاید نوزدهم حسن التعدیه سعدی اگر بجای
شاد غلی معین شود بستم حسن التمهید۔ درد دل بلوا و شکست جان را مومیا اعنی نامه نامی و صحیفه
گرامی الخ ایضاً حدیقه شادمانی را رسیدن فصل ربیع اعنی وطن رسیدن اعزی محمد شفیع الخ بست و یکم
شبیه مستحسن۔ چون بحر کرم روان دارید و چون روح روان داشته ام ایضاً بسر و برگی که ندارم
بشرق پویم ایضاً دلی که ندارم بران نهاده ام بست و دوم قلب الاماله۔ نسیم خلق او عطری فشاند
آفاق را بر سر بست و سیوم حسن التاکید۔ تا خاطر از جا رفته به تسلی گراید و دل دیوانه را از بخیرها بگسلد۔
بست و چهارم تفضیلے بحر فتن معنیین ظهوری وعده او بوفا نزدیک تر از ریگ بصحرا ایضاً
سرفراز تر از سپهر برین گردانید جامی ایضاً ای درکمال حسن عجب تر ز هر عجب بست و پنجم حسن الخروج

سعدی هیزم درویشان خریدی بحیفت و توانگران رادادی بطرح **ایضاً** گدائی بود همه عمر لقمه
اندوخته ورقعه دوخته **ایضاً** اگر فلان چیز عنایت شود عنایتی است نمایان ورافتی است بی پایان
ایضاً سعدی دریغ آمدن بترتیب ستوران وآئینه داری درمحلت کوران **بست[۲۶] و ششم**
شوکت عنوان- رسید نهای خطوط متواتر بخطوط وافر بواخت **ایضاً** دل چلپید نهای ناگریز انتظار
بهنگامهٔ جواب صد محشر برپا برداشت که هرکارهٔ ڈاک حلقه بردرزد **ایضاً** رسیدن قدسی مفاوضه
دل راجانی وجان راجهانی بخشید **بست[۲۷] و هفتم** نفی واثبات- نه آنست که تغافل راه یافت
بلکه آنست که امری سدراه آمد **بست[۲۸] و هشتم** صنعتی- فرداد و روپیه فرستادستم وزین فرستادن
غایت آندارم وهمچنین دگرها ازجاے آنها ازناگزیرهاست **بست[۲۹] و نهم** اضطراری- همانا امروز
اگر رنجور نبودمے من دانم ودل که حرف شکایت بچه هنگام سرودمی **سی[۳۰]ام** شبیه الحال-
بدرک حال رنجوری شما حالتی رفت که اگر برکوه رود کاه گردد واگر بروز رود سیاه گردد **سی[۳۱] و یکم**
تکیف ازبس حیرت دیده دیدن وگوش شنیدن ازیاددرداد **ایضاً** شمع را از پروانه وخویش را از بیگانه
بازندانم **سی[۳۲] و دوم** متعدی- بشنید ماجرای رنجوری شما حالتی رفت که شنیدن برنتابد تا بدیدن
چه رسد **سی[۳۳] و سیوم** حسن الاستنا- **جامی** زلیخا داشت باغی وه چه باغی **ایضاً** رخت سفر
بسرمنزل کلکته کشوده چه شد کلکته جهانی ازهرگونه کالا مالا مال **سی و چهارم** تفسیری- **صائب**
چو خط بعارض آن فتنهٔ جهان برخاست ؛ زسبزه موی براندام گلستان برخاست **ایضاً بیدل**
خامه را درمعرکهٔ آغاز بیانش ازنقطهٔ سپرانداختن است **سی[۳۵] و پنجم** طوفی- گرد سرگردم یا نبازم
یاستایم همایونی تاریخ فلان که هنگام نیروزش دلنواز نامه رسید یا این نوید رسید یا گرد سرگردم
گرهای فلانی را که با من چنین کرد **سی[۳۶] و ششم** حسن ذاتی- زهی من وخوشا من که فلان با من
چنین کرد یا درعرض یکهفته دوبار یادم فرمود **سی[۳۷] و هفتم** آری کسے که چنین باشد چگونه چنین
تواند کرد **سی و هشتم** حرفی سه بی سے غلط این نغمه بموقع نسرودم **سی[۳۹] و نهم** هی هی چه نشستنی
وچه برخاستنی **چهلم[۴۰]**- چشم بد دور ودیدهٔ ناتوان بین کورکه فلانے با من چنین کرد- **چهل و یکم[۴۱]** خاک

خاک در دهن آن کافر راستی دشمن وهزار سونش الماس در جگر آن بچهٔ اهرمن که چنین کرده شد
چهل [۴۲] و دوم۔ طاقه مطلوبه حضرت درینجا هستی نمی پذیرد ورنه کافر بودمے اگر نفرستادمے
چهل [۴۳] و سیوم۔ ای وای که میانه من وآن آستان بعد زمین وآسمان یا بعد ذره ومهر درخشان
یا بعد کعبه وتبخانه یا بعد شیر گردون وگاؤ زمین درمیان است ایضاً ای وای برمن که من در عظیم آباد
ویار در موهان وبعد بست روزه راه درمیان چهل [۴۴] و چهارم عاشقانه۔ نامه نامی در انجمنی که
یارانی چند یکجا بودستم رسید چون عنوان کشاده شد شاهد غربی نیازکیه لیلی زمحمل برآید برآمد
چهل [۴۵] و پنجم آرزو۔ ای کاش امروزم بال وپر بخشیدندی تا ازینجا پرافشان شدمی وبفلان
جا رسیدمی وفلانے را دیدمی ایضاً ای کاش امروز کف خاکم را یا تن ویران شده را توانائی
روح یا جان یا اندیشه بخشیدندی تا در دم بفلان جا رسیدمی وفلانے را دیدمی چهل [۴۶] و ششم۔
(تمام اجزا گرنی خامه ام آمایه برخویشتن بالد که سرش بسپهر واخورد بجاست چه نامه نگارم بنام
کسی که چنین چنین است وچنان چهل [۴۷] و هفتم حیرت۔ یارب که سد راه آمد که باران کرم اخی فلان
برگشت حال زارم نمی بازد تا نه نامه فرستد ونه پیام چهل [۴۸] و هشتم اکثریه۔ بسا باشد که انسان را
انچه از ان رم می خورد فراز می آید وبسا افتد که چنین شود چهل [۴۹] و نهم تحقیق۔ اگر غلط نکنم چنین
است پنجاهم [۵۰] ذو جهتین یعنی صفت وسبب۔ منکه شمع آسا پای در گل گداز خویشم فرصت آن (ایا نیارم که چنین کنم)
کو ودماغ آن کجا پنجاه [۵۱] و یکم انگیز۔ انچه دیده مبتلای بلای اوست ورسیدن رسید آن کاغذ زرست
که بفلان تاریخ بفلان جا فرستاده بودم وانچه گوش خراب باده هوای اوست صدائی است که
غالباً در جواب فلان سوال برخاسته باشد پنجاه [۵۲] و دوم مطلق۔ جان برادر من در لکهنؤ وکوفت خود را
چاره جو وشما در دهلی وپابند جستجوی چاکری ونسوان در خانه این وآن وخانه شکسته تر از حال من خسته
جان همانا همه حیرتم که انجام چه خواهد بود وچه چاره کنم که خانه را شکستگی بدرستی بدل شود وبیچاره
نسوان از زحمت بود وباش خانه این وآن وارهند پنجاه [۵۳] و سوم یاد باد انکه شور کرشمه هزبانی
ماوچه شما به نکریزیادهٔ عیش حریفان بوده پنجاه [۵۴] و چهارم نخستین دشمنی که برایشان تاخت آورد

خواب بود ایضاً هدین سفرنخستین شرری که در پروبال تاب و توانم زدند آن بود ایضا بروفق والا فرمان که برکونین جان و دل روان است پس نیروز بچار سوشتافتم نخستین کسی که از و طالب پتناک شدم طباخ الرباط بود پنجاه و پنجم۔ وقت آنست که برسر دتیم در رسید۔ ایضاً داد آنست وحق آنست و دوست آن باشد وفطرت بلند آنست پنجاه و ششم اہل لکھنؤ برانند پنجاه و ہفتم۔ ے نہ بینی که چون گربه عاجز شود ایضا نه بیند که اکثای طغرا با این عذوبت گفتار در جنب این کتاب نقاب خفا بر رو انداخته پنجاه و ہشتم۔ بسکه دل بتیاب است ہر که بیندش گوید که چشمهٔ سیماب است بل طپیدن صد برق را جواب پنجاه و نہم رسا۔ و در دیگه بر آن زحمت یا اندوه یا بلا یا پریشانی افزوده اند این است ایضاً ومزید فرمایند بران احسان این منت شصتم زیبا۔ اکنون دل از شگفتگی بدان پایه که اگر گلستان نتوان گفت جگر گوشهٔ گلستان است و تن از بالیدن بدان مایه که اگر جهانی نتوان گفت بزرگ پاره از جهان است شصت و یکم۔ زبانی که افسانهٔ فراق برسرآید کرا دوستی که سرانجام نگارش آن برتابد کجا لاجرم بسنده کنم بسلامیکه دل در پرده اوست شصت و دوم۔ ے شبان نیست گرگ ست فریاد از و شصت وسوم موذن گریبان گرفتش که هین الخ

نقشهٔ الف محتوی قواعد عبارت درست نگاری و حصول شدگاه منتهای کارگزاری بهر زبان که برندش

محاوره ص به نهج معلوم ثلثه	اوّل بتدریج فعل مثل عذر آوردن وگمان بردن وانتظار بردن وحسد بردن ۲ کردن وترک گفتن وگرفتن ۲ کردن وسختی بردن ۲ برداشتن وخطا درگذاشتن ۲ معاف کردن وبچه آوردن ۲ زادن وطاقت گداختن ۲ زایل شدن دوم بتدریج وصله فعل مثل ناسزا گفتن ۲ بد وزندانی بودن ۲ قیدی وبند شدن ۲ کافی وپای چیری

		نداشتن سیوم بتدرج هردو مثل پوزش اوردن ۲ عذرکردن وکمٔث ورزیدن ۲ درنگ کردن وخشم راندن ۲ غصه کردن نکته ازجمله طرق سازکردن این مراتب سه گانه یکی ترکیب فاعلی مستعمله را فعلی کردن است تا تدرج فعل نقش بندد مثل گریبان گیرشدن وگریبان درگرفت وو دامنگیرشدن ودامن درگرفت ۲ وو دوم ترکیب فعلی متعمله را فاعلی کردن مثل جگرخون کرد وجگرخون کن ذرنگ زدودن وزنگ زداشدن سیوم اضافیه راخبریه کردن مثل کشود کاروکاری نکشود چهارم خبریه یا انشائیه مستعمله را باضافیه تازه کردن مثل غنچه اُمید بکشا یا کشود وکشایش غنچه اُمید پنجم تبادله شدن به پذیرفتن وگزیدن ویا فتن و ورزیدن وداشتن وگرفتن وشلهم وبیشتر حصول آن به تبدیل صیغه فاعل بمصدر باشد درعربی مثل مقیم شدن واقامت پذیرفتن وشایع شدن واشاعت پذیرفتن وقانع شدن وقناعت ورزیدن ودرفارسی بمصدر مصنوعی که بزیادت یای مصدری درآخر اسم حاصل شود مثل گرم شدن وگرمی پذیرفتن ودرست شد ودرستی پذیرفت ملتزم بودن والزام داشتن انتباه امر اهم این فن تدرج معلوم افعال است وادراک حقیقت معانی آنها امر اهم نستفن ادبس
۲	مع مقید ومطلق	مقید را به تبدیل قید الف کردن است مثلاً ازسرخون او درگذشت ازسرچیزی درگزشتن ۲ درگزرکردن ازان وازسرتعمیر مکان یا سیر یا بسیج وطن وشلهم درگزشتم ومطلق بعینه خواه مفرد باشد کما برآشفت ۲ عضه کرد وبرگرفت ۲ برداشت خواه مرکب کماروی درهم کشیدن وبهم برآمدن ۲ انغصاص فقط
۳	ص سماعی وصناعی	سماعی کما دروست افتادن ۲ عیب جوئی کردن وصناعی کما بال عنقا وتارنگاه دیدٔ عنقا وپرده چشم عنقا شدن ۲ ناپید شدن وپرده چشم سمندر وبال سمندر شدن

آتشین و پرسوز بودن و آنہم چون خانہ ۲ مقید و مطلق باشد و الف اینہا ہمچو آنہا فقط

اس	الف آن بہ تبدیل مسئلہ باشد مثل اسیر کمند نگرانی بودن از جملہ معروف انتباہ عمل اینخانہ بچند طریق است یکی تفعل کردن فعل بحاصل مصدر چون گفت و در گفتار واکردو بساط گفتار بگسترد و بگریخت و راہ گریز پیمود دوم مفرد را مرکب ساختن با اضافہ ظرف و دیگر اجزاء جملہ مثل در گفتار بکلید زبان واکرد و توسن زبان را در عرصہ گفتار جولان سوم اضافیہ را خبریہ کردن و بالعکس مثل کشایش غنچہ مقصود و غنچہ مقصود کشایش پذیرفت چہارم صنائع کردنش و مثالش در آغاز سبق نہم گزشت پنجم فاعلی را فعلی کردن و بالعکس کمان سرود سرایان و سرود مدعا می سراید ششم تبدیل مسمنہ و مسلہ ہر دو چون مجروح تیغ تردد بودن از مصرع معروف پس بعد ادراک این طرق ستہ مشق الف مصنف این خانہ باید بود دست شرط اوست مناسبت تغزر و تحقر و تفریح و تکلیف و پستی و بلندی و دخول و اخفا و اعلان و حرکت و سکون و شلہم و تشخیص اجزای جملہ مثل فاعل و مفعول و ظرف و ادراک قبح آن ازین دو جملہ یکے گل دستار ادراک شدہ باشد دوم ساقی مرزبادۂ ہجرت بجام ما بہ مع تلمیح ہر دو فقط
مفردات صادیہ	خواہ تازی باشد خواہ پارسی چون گران و زحمت و نگرانی و دگرگونگے ۲ شدید و تکلیف و انتظار تغیر۔
ترکیب قوام	چون دہلوی را دیدم از جملہ معروف و آن عبارت است از گزارش حرف بقوالب بلیغیہ۔

۷	مراتب اربعه	یکی حشو مستحسن سباقی چون از فشار گرسنگی جان ملب دارم ۲ از گرسنگی دوم نامعلومات اصل لہجہ کما چند از شب گزشت ۲ چہ قدر سوم روابط صادیہ موضحہ کما باری ومقارن ایخال وہما امکن وازینجاست وازین است چہارم ارکان کما فی الغرا اظہار غم ودعای مغفرت وتعلیم صبر انتباہ حشو مستحسن سباقی مفید اہتمام وتالیف وشوکت باشد۔
۸	تشبیہ لطرق اربعه	یکے بہ دگرگونگی خانہ ۶ کما حالتی دارم بحال مرغ نیم بسمل مانا ۲ چون مرغ بسمل می طپم دوم بہ قوام کما نقل وحرکتم چون سفر اشک ناسودمند ونقل وحرکتم چون سفر ریگ روان ناسودمند سوم بعینہ چون موی آتش دیدہ بخود می پیچد چہارم اجتہادی بجلب تراکیب مضمونیہ چون از دل حیران آئینہ در پیش نفسم ۲ ہمہ حیرتم بقاعدہ تفسیری وتراز ومثلہ۔
۹	توانائی معنی	پس از بردکلام کملا بزبانی کہ دارد وفہم معانی آن مدعا را جدا کردن از تمہید وتذئیل واندازہ کردن حسن سنجیدگی ونوی ودلکشی وشوکت بقواعد کما تردید وزیر گفت حکیمیہ ملک را بحدیث شریف درحکایت سارقان ومجبوری ملک بکلمۂ بخشیدم اگرچہ مصلحت ندیدم وسنجیدن ناسنجیدگی عیوب ثلثہ گفتار عوام بعد ادراک معنی سنجیدگی مع مثال
۱۰	اسرار بلاغت	ادراک تعریف فضایل ثلثہ سخن کہ یکے ازان سنجیدگی معانی است دوم شائستگی لفظ سوم جستی ترکیب است مع مثال ہریک تعریف اقسام ثلثہ ہریکی از فضایل ثلثہ سخن وآن صوم ول است مع مثال زبان اردو وفارسی وغیرہ ادراک تعریف سنجیدگی کہ عبارت از اقبال مخاطب بخوشی یا بمجبوری وآن از تضمن کلام برد دخلہای مخاطب است دہم تعریف ناسنجیدگی کہ عبارت از مردودیت کلام است بدخل مخاطب

ع ۵ مقابل فضائل ثلثہ ۱۲ انتباہ ۱۵ از سی باریق آن اوہام بشنیدن از علی وقار ود از اسواری ویعض ہا اغراق چون از جنگی بیان بیان ص ۱۲

اسرار حسن

تعریف تمہید و تذییل و اصل مدعا و فوائد آنہا و مقامات آنہا و اعتدال آنہا۔

ادراک حسن ذاتی کلام کہ بلاغت و فصاحت و متانت و سلاست است و ادراک حقیقت حسن عارضی کلام کہ عبارت از پنجاہ و شش صنعت و نامش علم بدیع ست و ادراک تعریف علم بیان کہ عبارت از ادای یک سخن ست بچند طریق بذریعہ چار چیز کہ استعارہ و تشبیہ و کنایہ و مجاز مرسل ست معلہ امثلہ و سرقہ مردود و محمود و وصل و فصل الخ

ادراک حقیقت مطابقت تقریر کہ اصل تحریر ست و مقدار آن و ورزش آن بترک روش معمولہ م و اختیار این قواعد و ادراک محاسن و قبایح تقریر از ین قواعد و عمل بر آن۔

تقطیع بنا بر حصول مطابقت الاصل و حسن کلام بموجب احسن الکلام ما قل و دل و ہم بموجب خیر الکلام ما کان بقطہ قلیل و معناہ کثیر و ہم بمصداق احسن الکلام ما اخف علے السمع و حصول آسانی و شوخی و دفع اکثر عیوب کلام و جلب منفوزات از نظم۔

اختصار بحذف زواید معمولہ تقریر مثل انداخت معلومات مخاطب و سوالات او یا باشارہ و اختصار آوردن آنہا بوقت ضرورت مثلاً وقت تردید سخن مخاطب یا یاد دہی مخاطب بسبب مرور زمان دراز یا خوف جوابدہی بزمان مستقبل مثل تعمیل امر حکام اعادہ آن ضرورست و ملمغنیات و حذف بالقرینہ و جملۂ احتیاجیہ و جملہ معترضیہ چون زبانیکہ داشت و مثل بادشاہی یا غلامی عجمی الخ و باضافت مثل ہنگامیکہ در کلکتہ بودم گلستان میخواندم و ہنگام قیام کلکتہ گلستان می خواندم دیگر فقرۂ اول و اوسط و آخر از چند فقرہ یک فاعلی چون بادشاہی را شنیدم الخ و بعضے جا یک بیت بجای یک نامہ واقع شود و دلربا

اسرار حسن

ترتیب بہ بعض فقرہ ... تقریب و مطابقت قلم می آورد چون شکر د شاید فافہم

از نثر باشد یا یک آیه شریف یا خبر یا قول اندرزیه یا حکمیه بقاعده اقتباس و درج و قناعت بر جامعیه و موید اینهمه باشد استحضار رقامی چند ازین عالم چون بچشم و کثر شاکوک دقل شا کروک نقف حلی حدک والا لاقلیک عن سیف جدک و آیها القاضی بقم عزلتک فقم و همچو بزبانیکه داشت و از نظم ـه یکی بندهٔ خویش پیدا اشتش تا هرکجا که دست دهد ـ

ترتیب واقعات باطریق تحریر سبب و مسبب و شرط و جزا مع امثله

جامعیت و مانعیت وزین رو با خراج و ادخال پرداختن و محاصره مدعا و مفیدات مدعا و تشخیص مفیدات و تقویت مفیدات به تکثیر آنها و تکثیر آنها به بطش غور فراده و نذازه سنجیدگی آنها و از مفیدات ست همچو دلائل و اسباب و تشخیص اصل و حقیقت مدعا و لوازم آن و تمامی هر و بتصور درست و ادراک حقیقت تمهید کلی و جزوی و حقیقت و مقدار و حسن القاب و نار و اداری القاب دراز و خیریت گوئی و عافیت جوئی بدلائل سرگانه ـ

لحاظ تدرج لفظاً و معناً و ترکیباً بغرض حصول دلکشی و شوکت وغیره و شوکت عنوان بزیادت و تدرج مراتب ثلثه مع امثله و شوکت خطاب ـ

بنا بر حصول نرمی و دلربائی معنوی تبدیل پیرایه لفظی و معنوی و دفع قبائح چون حکایت منجنین و قصه کابل موتوعه عهد اکبر شاه ـ

لحاظ زمان و مکان و اهتمام خبر بتدرج و بدرازی آن چنین درازی بمبتدا بنا بر عدم لزوم صعود از اعلی بادنی بلا مقام و مقتضی الحال گوئی و نرم گوئی و آسان گوئی که مصدق و مفید صحت سکوت باشد ـ

تقویت باغراق و تکثیر مفیدات و الفاظ مفید زیادت معنی و شوکت مراتب ثلثه نبوی و زیادت لفظ و معنی

تحسین بحسن التعلیل و بذله سنجی و لطیفه طرازی و روش دلکش که بهترین ازان عاشقانه باشد

وہم بمذاق مخاطب حرف زدن وہم علی قدر استعداد مخاطب۔

اہتمام مدعا بزیادت الفاظ و تفریح و حسن التاکید و تقویت وغیرہ و تحقر توابع بطرق اختصاریہ و جزو جملہ گردانیدن بہ عدم استقلال آن ناگزیر اندیشیدن مثال تحقیر توابع کہ ضد اہتمام باشد روز حریان خدمت راشا مگاه بودکہ با الہ آباد پیوستم و ادراک مقامات اختصار و اقتصار و انحصار

اندازه روشہای دانش چون عاشقانہ و معشوقانہ و میرزایانہ و حکیمانہ و عارفانہ و مثلہم من المعظمات و اعتدال در تہذیب و نگہداشت پہلو۔

نیاوردن افعال مرکب درمیان جملہ الا بضرورت اہتمام مدعا و صعود ازادنی باعلی لفظاً و معناً و یادداشت تراکیب جزئیہ مثل مصدر ماقبل گرفت و دو صیغہ شوکتیہ معمولہ اکابر کہ گزارنده و مثل اوست ورسیدنہا و گویندگان و جویندگان و مثل اوست و جملہ شوکتیہ توانم گفت و نتوانم گفتن در صیغہ مجہول و بعض معروف ۲ شاید و دور وزر است و از دور وزر و لفظ بود چین نشاندہی تاریخ گذشتہ درعنوان کہ ورای تازگی حصول تقطیع ست و بنا بر رفع تکرار نا سود مند ہمچو بفرمودند تا غلام را بدریا انداختند و بفرمود تا در طلبش بیرون شدند و الفت و بار بجای دیگر بکار برند دانجانہ را از خرده دانستہ و بہر حصول بے ساختگی ہیزم درویشان خریدی بجہت ترکیب مطرب وغیره و مطابقت خبر با بتدا بدرازی و کوتہی مثلاً بر قفای ورق نوشت و روان کرد و گفت کہ فرستاد و بجا آوردن یا بیہ مطلب و خود درہم نورد و احتراز از روابط مہملہ مثل لفظ اندا بعد از انجا و ترجمہ ہندی در زبان عوام از ابدال و کثرت استعارات اگرچہ مانوس باشد۔

احتراز از تمہیدات و تذئیلات تراشیده ملایان چوبی و ادراک قبایح آن کہ ناسنجیدگی ست یاد داشت امثلہ آن و احتراز از تعقید و لغات و استعارات مشکلہ نامانوسہ و خلط مطالب نامامی آنہا و تغیر بیت آنہا بخلط غیر مقصود و تضاد مطالب و الفاظ تازی بیش از ضرورت و اغلاق و اغراق و اشاره در تحریر کلام و ساختگی و تکلف و لحاظ مقدار تکلف و بی تکلفی و لا بہ باندازه حاجت و پایہ مخاطب کہ از اصل دست دہد یعنی ہرقدر کہ بتقریر توان گفت۔

حسن

ترتیب مطالب بہ تحریر فہرست آنہا در معاملات بہر تبسر و نظم تقدیم و تاخیر و فکر ترقی بعد درست
نفس تقریر بقواعدہ۔

مقفیٰ نگاری بقاعدہ با ازوبی از ویکی از ہر دو جملہ را باستعارہ کشیدن بعد تشخیص حسن قافیہ و تغیرات
ثلثہ و لازم و متعدی و از نظم و ادراک مقام استعارہ و نقص آن و ادراک معنی اختصار کہ عبارت
از قلب لفظ و کثرت معنی ست نہ قلت عبارت و معنی ست کہ متفق علیہ مسلم است و درازی و کوتہی
جملہ بحالت مقفیٰ بودن

ادراک اصالت پیرایہ مثلاً درین جملہ کیمیای سعادت کلا و راجعہ نیست و آئین اکبری کہ بسبزی
بازگردد ویک گز سرفراز دو بوستان ے شبان نیست گرگ ست فریاد از و ے سگ و مسجد ای
فارغ از عقل و دین۔ و ادراک طریق تتبع تمہیدات و تذییلات اساتذہ و قوالب و قعام آنہا تا بعد
ازان خود بر تحریر تمہید و تذئیل چیرہ دست گردد و طریق فوری مح نگاری و مضمون آفرینی بقاعدہ
تہ و تل و ترفع و بطش و حسن آغاز و حسن انجام و نزہت کہ عبارت از تکمین صفات بجای طرفین است
چون کرم عالی و آرزو گوید و شرکت مردود آبروریز مقبول باشد از مردود برحذر باید بود و در ہر نورد
صحت سکوت چون تردید در نظر دارد و ہم در نظر دارد صفات مولفہ شوکتیہ مہتمہ چون فرمان جان
پرستار و نامہ گرامی تر از جان و نامی تر از آسمان و جدت صرف و غیرہ پنج تا عدد و دانش پژوہی
و تقویت لفظی بصنایع و تشبیہ و ترکیب جدت پیرایہ و استعارہ و لغزی و لطایف و غیرہ و تشخیص مقتضیات
بکاوش و زیادت آنہا تا ہر کجا کہ ممکن باشد و بلاغت جامعہ سیاقی و عدم قناعت و روا داری تاخیر
مقصود بضرورت اختصار و احتراز از خیر گیہای لفظی و معنوی عوام و شکایت بکنایہ و نرمی و تقدم علل و
تاخیر آن بضرورت و حذف غیر موقوف علیہ مدعا و اندازہ حسن بیان و نرم گوئی و شوکت عنوان و
مقصود و سادگی و نگاہداشت قوالب و انواع احوال و قلب سخن بنا بر حصول تقطیع و اختصار و
تشخیص ہر فقرہ با ازوبی از واحوال ثلثہ و تراکیب معلومہ و ترک من و تو در اکثر جا تہذیب و نرمی آرد و
لحاظ ترقی در ہر مقام بقواعد معلومہ احتراز نامانوسات و خلاف روش خود اگرچہ مستعمل اساتذہ باشد

چون بجای آورد معنی معلوم کرد و هنگام عجز ترجمه گرداندن پیرایه به پیرایه های چند و ترجمه مدعا
ق جوابین فرض انگاشتن ق قلب الاضافت و آغاز دانش آموزی بارُو و هم زبانی و
بعد طی مرحله سنجیدگی رخصت فارسی نگاری دادن و بشنیر عربای الهاج آسان و شوار بودن کما
از احوال پرسید و دلاسا کرد و از سگالش حالت و توعی مقتضی الحال فراگرفتن و مدار عمل این
علم بر تقابل زعم و بیشتر ادای مدعا بقالب مرغوم هندله و دلکشی می آرد و سهم راچنانکه مخرب اصل است
مخرب نقل دانستن و از عدم استقلال مقصود و استقلال غیر مقصود بر حذر باید بود ق مشبه به لب
معشوقان ق قیام عنوان از کیفیت مقتضای مدعا و مقتضیات آن و بعد قیام کیفیت عنوان
بر آوردن جزئیات آن و سنجیدن آن و برگزیدن بهترین آنها ق انحصار مدعا و تشخیص و ترتیب
مقتضیات اکثر بترتیب معکوس می شود ق تصور حالت و توعی هیچ مقتضی الحال ست مقتضیات
بر دو قسم ست مفیدات و توابع ق بعد تخریج منغوز بطرپان کیفیت تشخیص مطابقت اصل و
اعتدال و مقتضی الحال و ترتیب و بی ساختگی و سنجیدگی و جامعیت و مانعیت و دیگر مراتب معنوی
و لفظی و ترکیبی و تشخیص حالت درونی مخاطب بمراد خود باید کردن و مفارقت از روش عین اگرچه
بحرفی باشد ناگزیر اندیشیدن و آزد و اضافت فارسیه بلسانه حذف کردن ست و فصاحت
قلب الاضافت و زیادت در بعد با و یا بعد مو و ما زیادت و فراد شله برای عدم لزوم صعود از اعلی بادنی
و شماره مقتضیات لفظاً و سیاقاً بنا بر شوکت ق ادای قال زبان حال ق اندازه و سنجیدگی
فضائل ثلثه اول بلسانه گرفتن ست بنا بر دستدار مطابقت اصل ورنه از اصل دور افتد
ق انتقال ق سکاکی از نظم به نثر از ناگزیر ها شمرد ق حسن معنی گران از رتر باید از حسن
الفاظ ورنه فقدان مقصود و زین رو برافتادگی بلاغت متصور ست ق حسن صورت بوی
ساختگی به متکلم ندهد ورنه ورای ساختگی مخالفت اصل باشد ق تخریج معنی صادیه البته بر ملحظه میمیه باشد



نقشه های شعرگوئی که بے زحمت فکر از آنها شعر درست و مضمون تازه بر می آید و شاعر گر گفتن کمینه صفت آنهاست

نقشه عام

ت ر ق	ب ط س	۷۰۴۰۰	۳۰۴۰۰	۵۴۰۰

نقشه خاص

۱		۳	۲	۵	۴
مت فقعلی ۵ موق مقل و ۳ متضمن اسم یا صفت مشتمائی		مندود	۸۰۰	۱۲	حالت

نقشه ضادین فرادة و تضعیفا

بشرط ضدیت ۱۲

۱۰۰	۲۳۰۳	ندمح لوب فی ۸۰۰ آخر به ۲۳۰۳ ثلثه ۱۲	ف و ۸۰۰	مندود

نقشه مثال باقسامه

۱			۴	۳
ایضاً حسب خانه ۱ نقشه ضادین بشرط(ن) دی(ت)		ضد و جنس	ایضاً	م ن دود

نقشه خیال باقسامه

۱	۱۲				۴	۶	۲
۵۰ ۴ ۱۲ صوری و معنوی	۳ ۳۰ ۲ سیلیة ثلثه و علم جرا	[illegible]	ندمجاذب مخروج من از	[illegible]	۸۰ غیر ۸۰ ثانه الا بمالتین	ف ۳۰	۱۲ بشرایط المذبوره

نقشه معامله باقسامه

۲	۳	۵	۴	۱
تجد معلوم اجزای ما تضمن	ب ن د ی ب ی ان	تشخیص نوع وتجد وحالت ان	مقتضیات مندرجه نقشه الف	۱۰۰

نقشه مفرد

۵ ۲	۴	۳	۱
مندود خانه ۲	ظرف خانه ۲	خانه ۴ و نقشه خاص	خانه ۱ نقشه خاص

نقشه مرکب ۲

۳ حالت

۶۰ به تشخیص	۲۲ بهر قسم که از ۴ باشد	همش ۱۵ ایضاً	ما تضمن

نقشه خمسه ممیه

۱۲	انث گردانده ومقر مثله کردن	م	ناگزیرها	آله مقرگردانده	ناگزیرها	″	″
″	ایضاً ترجمه قول	″	″	اله قطن″	″	″	″
″	ر د ی ت	″	″	اله ظن″	″	″	″
″	مصور ترجمه ک ی ن د ن ت	″	″	ورای ۳	″	″	″
″	فعل امر وذاهب بجائی بیاد ۲	″	″	متعلقات فعل ومقام مذکوره ۱۲	″	″	″

نقشه میم والف

۵	۶	۴				
من ۲ علیق خانه ۲	ف	۱۰۰ خانه ۱ یا متعلقات او	اخذ لعف گرداند من جنس وغیره	با ۱۷ یا بی ۱۷	تا آنکه مطلوب [illegible] آید	۱۰۰ در خورد ۳

نقشه دلربا

۲	۶	۵	۴			۳	
احد من ۳۰	ف	״	״	״	״	״	احد من ۱۰۰

نقشه عین

۴	۵	۲	۳	۱
۱۲	فعل مع موثر خانه ۱	مستخرج حسب ۱۲	حرف مقصود مع صله جزو خانه ۱	۱۰۰ در خورد ۳ با ۱۷ یا بی ۱۷

نقشه جامع

تمکین صفات متعلقات ملقب بتحسین	عکس	۱۴۲۱-۷۰	تای محمود	تحسین	تصویر مق	مر ۲۰-۱۰۰	عشق حسن	تبدیل قید متفق علیه اعیان
معینا کما ۲۰ ۳۰-۲۳ وشلہ	وهم واندیشه وظل وتصور	کنایه بجذ فهای متفرق	انواع معامله	مثال مثلث	خیال مضاعف	توانائی صورت	مثال کلی	مثال حقیقی واغراقی

نقشه ل ح ظ

۴	۵	۲	۶	۸		۹		۳		۱۰	۱
تعویض علوم	زیادت ۸	معنی صناعی	تقصیصات فعلی	[illegible]	[illegible]	تخصیص [illegible]	حاشیه تنصیف	[illegible]	[illegible] ۵	[illegible]	[illegible] ۵۱۵

نقشه نقشه گر متضمن نقشه های غیر متناهی

۱۴۷۵۰-۵	عمود	عکس کلی	ظرفین	تنصیف	تثلیث

ابتداء شرف اندازه منتهای وجزئیات و اطراف [illegible] صفات ۱۲ ابتداء ق اص [illegible] ق ادای ناصر [illegible]

تمت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ — انتظامی [قواعد]

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ و مجلس ... ایک وقت میں ... اور عہدہ داران جامعہ
مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ... تک رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ ... دس کتابیں ایک ... اپنے پاس رکھ سکیں گے اور ...
دو رکن دار الترجمہ ... زیر ترجمہ دو کتابیں ... بی۔ اے اور ایم۔ اے ... کی جماعتوں سے

۳۔ طلبا ایم۔ اے ... کتابیں ... ایل ایل۔ بی و بی ... اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
کے طلبہ تین کتابیں ... اپنے پاس ... ہوں تو طلبہ سے جواب
طلبہ پانچ کتابیں ... مقررہ پر کتابیں واپس ... لیا جائے گا ... رکھ سکیں گے مگر اس غرض کے

۴۔ مدت مقررہ ... ایک آنہ یومیہ فی کتاب ... کر اجازت کی جا سکے گی ...

۵۔ بشرط موقع کتاب کا لانا لازم ہے۔
کتب خانہ میں کتاب ... اگر کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو ... ذمہ داری
عائد ہوگی۔

۶۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا ... پنسل سے
نہ لگایا جائے۔

۷۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں
جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط